الأربعون حديثاً

عن أربعين شيخاً

من أربعين صحابياً في فضائل

أمير المؤمنين على بن أبي طالب عليه السلام

شيخ منتجب الدّين

على بن عبيدالله بن بابويه رازى

م. اواخر قرن ششم

ترجمهٔ سيّد محمّد حسين حسينى

الأربعون حديثاً

عن أربعين شيخاً مِن أربعين صحابياً

فى فضائل الإمام أميرالمؤمنين على بن أبى‌طالب عليه السلام

تأليف

الشيخ الأقدم منتجب الدين على بن عبيدالله بن بابويه الرّازى

مِن أعلام القرن السادس

ترجمه

سيد محمد حسين حسينى

سرشناسه	: رازی، علی‌بن عبیدالله، ۵۰۴ - ۵۸۵ ق.
عنوان قراردادی	: الاربعون حدیثامن‌الاربعین عن‌الاربعین. فارسی.
عنوان و نام پدیدآور	: الاربعون حدیثا عن‌الاربعین شیخا من اربعین صحابیا فی فضایل‌الامام امیرالمومنین علی‌بن‌ابی‌طالب(ع)/ ابی‌الحسن علی‌بن‌عبیدالله الرازی؛ ترجمه محمدحسین حسینی.
مشخصات نشر	: تهران: آرایان، ۱۳۹۲.
مشخصات ظاهری	: ۸۸ ص.
شابک	: 978-600-7133-28-6
وضعیت‌فهرست‌نویسی	: فیپا
یادداشت	: فارسی- عربی.
یادداشت	: در منابع دیگر با عناوین" الاربعین عن‌الاربعین فی‌الاربعین فی فضایل امیرالمومنین" و " الاربعون عن‌الاربعین شیخا من‌الاربعین " سرج شده است.
یادداشت	: نمایه.
عنوان دیگر	: الاربعین عن‌الاربعین فی‌الاربعین فی فضایل امیرالمومنین.
عنوان دیگر	: الاربعون عن‌الاربعین شیخا من‌الاربعین.
موضوع	: علی‌بن ابی‌طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق. -- فضایل -- احادیث
موضوع	: احادیث شیعه -- قرن ۱۴
موضوع	: اربعینات -- قرن ۱۴
شناسه افزوده	: حسینی، سیدمحمدحسین، ۱۳۶۱ - ، مترجم
رده بندی کنگره	: ۱۳۹۲ ۴۱ ۴۰۴الف۱۷۵ر/۳۷/۴ BP
رده بندی دیویی	: ۲۹۷/۹۵۱
شماره کتابشناسی ملی	: ۳۳۳۰۸۵۷

آرایان

- **نام کتاب:** الأربعون حدیثاً
- **تألیف:** الشیخ الأقدم منتجب الدین علی بن عبیدالله بن بابویه الرّازی
- **ترجمه:** سیدمحمدحسین حسینی
- **نوبت چاپ:** اول؛ ۱۳۹۲
- **شمارگان:** ۱۰۰۰ نسخه
- **قیمت:** ۴۰۰۰۰ ریال
- **شابک:** ۹۷۸-۶۰۰-۷۱۳۳-۲۸-۶

آدرس: تهران، انقلاب، خ فخررازی، کوی فاتحی داریان، پلاک ۶، طبقه اول
تلفن: ۶۶۹۷۱۳۴۴ - ۶۶۴۰۰۲۳۵

فهرست مطالب

عنوان	صفحه

عنوان	صفحه

تقدیم

تقدیم به پدر و مادر و آباء و اجداد بزرگوارم که نورانیت رزق علوی و محبّت فاطمی را نسل به نسل به حقیر منتقل کرده تا این معرفت و محبّت، سبب رساندن معارف اهل بیت (علیهم السلام) به رهروان راه آن حضرات باشد.

لذا ثواب این کتاب، تحفه و هدیه‌ای به ارواح مطهر ایشان و مایه‌ی رزق و نورانیت هرچه بیشتر آنان باشد.

امید دارم که آنان نیز در برزخِ خود دست دعایی برآورند و عاقبتی چون فرزندان گمنام بی بی دو عالم حضرت زهرا (س) در مسیر عشق گمشده‌ی عالم و سرّ غائب زمان، حضرت ولیّ عصر (علیه السلام) را برای حقیر از ربّ الحسین (ع) مسألت کنند.

مقدمه‌ی مترجم

کتاب حاضر ترجمه‌ی کتاب «الأربعون حدیثاً عن أربعین شیخاً من أربعین صحابیاً فی فضائل أمیرالمؤمنین » اثر منتجب الدین علی بن عبیدالله بن بابویه رازی می‌باشد که به زبان عربی تألیف شده است.

از آنجایی که احادیث ناب و مستند در وصف و مقامات مولای متقیان امیرمؤمنان علی(ع) را در این کتابِ نورانی مطالعه نمودم لذا بر آن شدم که آن را به فارسی ترجمه کرده تا در دسترس همه‌ی محبّین امیرالمؤمنین (ع) قرار گیرد.

حتی المقدور سعی شده که ترجمه، ما را از متن کتاب دور نکند؛ تنها در برخی موارد برای تکمیل و روشنتر شدن مطالب، یک یا چند کلمه اضافه شده است. همچنین چون احادیث زیبا و دلنشینی در متن عربی کتاب وجود داشت لذا ترجمه در کنار متن عربیِ کتاب قرار داده شده است.

سند احادیث درمتن عربی کتاب به شکل کامل و مُسند می‌باشد لیکن ما به دلیل کثرت آن، به ذکرِ راویِ اول، در متن عربی و فارسی اکتفا کردیم اما تمام سند احادیث وحکایات را به ترتیب، در پایان کتاب برای علاقه‌مندان و محقّقین آورده‌ایم.

امید آن دارم که این ترجمه، مورد توجه حضرت أمیر (ع) قرار گیرد و در سرای فانی و باقی از حقیر دستگیری نماید.

بر خود لازم میدانم که از استاد و برادر بزرگوارم جناب آقای محمد مهدی معماریان که در کنار بارگاه ملکوتی ثامن الحجج (علیه السلام) با ایشان آشنا شدم و این کتاب را در اختیار حقیر قرار داد، تشکر و قدردانی کنم. در واقع این کتاب را رزقی معنوی از طرف حضرت رضا (ع) به واسطه‌ی این برادر بزرگوار می‌دانم.

همچنین بر خود لازم می‌دانم از زحمات بی‌دریغ دوست عزیز خود جناب آقای محمد خلج که مراحل چاپ این کتاب را به عهده گرفته و پیگیری نموده، تشکر ویژه و صمیمانه داشته باشم. در پایان از تمامی کسانی که در راه تنظیم و ترجمه کتاب، اینجانب را یاری کرده‌اند صمیمانه تشکر نموده و امیدوارم همه‌ی این عزیزان در پیشگاه علی (ع) مأجور باشند.

ذی‌الحجة الحرام ۱۴۳۵

سیدمحمدحسین حسینی

المؤلف:

هو الشيخ السعيد الفاضل العالم الفقيه المحدث الثقة الصدوق شيخ الأصحاب سيد الحفّاظ،أبوالحسن على بن الشيخ موفق الدين عبيد اللّه بن الشيخ شمس الدين أبى محمد الحسن المدعو"حسكا"بن الحسين بن الحسن بن الشيخ الفقيه الحسين-أخى الشيخ الصدوق-بن أبى الحسن على بن الحسين.

أجمع العلماء على جلالة قدره و عظم شأنه ورفعة منزلته، و قد بالغ فى إطرائه والثناء عليه كل من تأخر عنه، و يوجد ذكره الخالد فى كتب التراجم مشغوفاً بالتبجيل والتكريم و الاكبارو الجلالة،و لعل خيرما قيل-فى وصف علومه وسعة اطّلاعه و سموّ مرتبته-ماقاله صاحب رياض العلماء :"كان بحراً من العلوم لا ينزف..."

والنظر فى مؤلفاته يهدينا إلى أنه كان فى طليعة الفقهاء الأعلام، و أنه عظيم من عظماء الشيعة،و أن كل ما فى التراجم و المعاجم من جمل الاكبار و التبجيل دون ما هو فيه. و قد ترى فى مقدمة كتابه"فهرست أسماء علماء الشيعة و مصنّفيهم" بتحقيق العلّامة المحقق حجة الاسلام و المسلمين السيد عبد العزيز الطباطبائى"أيده اللّه" أنه قد سبر غور حياة المؤلف و شؤونه واستوفى المقال فيه قدر المستطاع و الضرورة.

الكتاب

هوصورة ناطقة عن عبقرية مؤلفه، و آية محكمة تدلّ على قوة تضلّعه فى فنون الرواية والحديث،و كانت الغاية من تأليفه أداءاً لواجب الشريعة السمحاء، و نشراً لألوية الاسلام المقدس و قياماً بفروض الخدمة للولاية التى بها كمل الدين و تمّت النعمة و رضى الرب، و إعلاء كلمة الحق، و مبدأ العدل، و ذبّاً عن المذهب الامامى الصحيح.

حيث جمع فيه خلاصة ما سمع من مشايخه الكثيرين-خلال رحلاته إلى بغداد،الحلة،خوارزم ،إصبهان، طبرستان،قزوين،كاشان، نيشابور،و غيرها من الحواضر العلمية،أو الذين كان يفدون إلى مدينته"الرى"- فى فضائل أميرالمؤمنين على بن أبى طالب "عليه السلام".

شرح حال مؤلف:

شیخ، سعید، فاضل، عالم، فقیه، محدث، ثقه، صدوق، شیخ الاصحاب، سید الحفاظ منتخب الدین، أبوالحسن علی بن الشیخ موفق الدین عبیدالله بن شیخ شمس الدین ابن محمد الحسن المدعو «حسکا» بن حسین بن حسن بن شیخ و فقیه حسین(برادر شیخ صدوق) بن أبی‌الحسن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی.

علما بر مرتبه‌ی والای او و شأن بزرگ و جایگاه رفیعش اجماع کرده‌اند و همه‌ی کسانی که متأخر از او بودند، در تمجید و ستایش از او نهایت کوشش خود را بکار بسته‌اند و ذکر و یاد فراموش نشدنی‌اش در کتاب تراجم، توأم با بزرگداشت، تکریم، تحسین و عظمت است و شاید بهترین چیزی که در وصف علوم و وسعت اطلاعات و اوج رتبه‌اش گفته شده، آن مطلبی است که صاحب ریاض‌العلماء درباره‌ی او گفته است: «دریایی از علوم که تمام ناشدنی است...»

دقّت در تألیفات مؤلف کتاب، ما را به این مطلب هدایت می کند که همانا او پیشگام فقهای برجسته و مرد بزرگی از بزرگان شیعه بود. و همه‌ی آن جملاتی که در تمجید و تحسین او در کتاب‌های تراجم و معجم‌ها است، پایین‌تر از مقام اوست. [یعنی شأن وی بالاتر از این جملات می‌باشد.] و در مقدمه‌ی کتابش «فهرست أسماء علماء الشیعة و مصنفیهم» به تحقیقِ علامه‌ی محقق حجة الاسلام سید عبدالعزیز طباطبایی مشاهده می‌کنید که محقق کتاب، ژرفای زندگی مؤلف و چند و چون آن را وارسی کرده و به مقدار توانایی و ضرورت، درباره‌ی ایشان کامل سخن گفته‌اند.

[مترجم: وی ملقّب به شیخ منتجب الدین و از دودمان إبن بابویه قمی، از علمای بزرگ شیعه و صاحب فهرست و معاصر إبن شهرآشوب و شاگرد شیخ أبوالفتوح رازی و أبوعلی طبرسی و بسیاری از علمای بزرگ شیعه و سنّی بوده است. امام رافعی از بزرگان علمای شافعی شاگرد او بوده و بسیار او را ستوده است. وفات او پس از سال ۵۸۵ ه.ق بوده است.]

این کتاب

همانا این کتاب تصویری گویا از نبوغ مؤلف آن و نشانه‌ای استوار است که بر تبحّر فراوان او در فنون روایت و حدیث دلالت می‌کند و هدف او از این تألیف، ادای تکلیف در دین اسلام و نشر و برافراشتن اسلام مقدس و برپایی امرِ خدمت به ولایت است که بوسیله‌ی آن دین تکمیل گشته و نعمت تمام می‌شود [ونیز با ولایت،] پروردگار خشنود شده و کلمه‌ی حق برتری می‌یابد و عدل آغاز می‌گردد و سبب دفاع از مذهب صحیح امامیه می‌باشد.

همانگونه که در این کتاب خلاصه‌ی آنچه از مشایخ فراوانش - در خلال سفرهایش به بغداد ، حله، خوارزم ، اصفهان ، طبرستان ، قزوین ، کاشان ، نیشابور و... از حوزه‌های علمیه یا ازکسانی که به شهر او یعنی ری مسافرت کرده اند- شنیده را در فضائل امیرالمؤمنین علی بن أبی‌طالب جمع کرده است.

الحديث الاول:

عن زيد بن يثيع قال: سمعت أبابكر الصدّيق يقول: رأيت رسول الله(ص) قال – و قد خيّم خيمة و هو متكيء على قوس عربيّة، و فى الخيمة على و فاطمة و الحسن و الحسين(ع): أنا سلم لمن سالم أهل الخيمة، حرب لمن حاربهم، ولى لمن والاهم، لا يحبّهم إلّا سعيد الجدّ، طيّب المولد، و لا يبغضهم إلا شقيّ الجدّ ردىء الولادة.فقال رجل: يا زيد أنت سمعت من أبى بكر هذا؟ قال: إى و ربّ الكعبة.

الحديث الثانى:

عن ابن عبّاس، قال: سمعت عمر بن الخطاب و عنده جماعة فتذا كروا السابقين إلى الاسلام يقول: أمّا على بن أبى طالب فسمعت رسول الله (ص)يقول: فيه ثلاث خصال، لوددت أنّ لى واحدة منهنّ، و كانت أحبّ إلىّ ممّا طلعت عليه الشمس.

و كنت أنا و أبوبكر و أبو عبيدة و جماعة من الصحابة، إذ ضرب النبىّ - عليه و آله السلام - يده على منكب علىّ (ع) فقال:

يا على أنت أوّل المؤمنين إيماناً، و أوّل المسلمين إسلاماً، و أنت منّى بمنزلة هارون من موسى.

الحديث الثالث:

عن عثمان بن عفان، قال، قال رسول الله(ص): إن مثل علىّ و فاطمة فى هذه الامّة كمثل سفينة نوح، من ركبها نجا، و من تركها غرق.

حدیث اول

زید بن یثیع گفت: شنیدم که ابابکر صدیق می‌گوید: پیامبر (ص) را دیدم در حالیکه خیمه ای برپا کرد. و به قوس عربی آن تکیه کرده بود و در خیمه علی و فاطمه و حسن و حسین (علیهم السلام) بودند که فرمود: من در صلح هستم با کسی که با اهل خیمه صلح باشد، در جنگ هستم با کسی که با آنها بجنگد، دوست هستم با کسی که آنها را دوست بدارد. آنها را دوست ندارد مگر کسی که واقعاً خوشبخت و سعادتمند و ولادتش پاک باشد، و آنها را دشمن نمی دارد مگر کسی که واقعاً بدبخت و ولادتش پست و پلید باشد. پس مردی گفت: ای زید! آیا این را تو خود از أبی‌بکر شنیدی؟ گفت: قسم به خدای کعبه، بله.[1]

حدیث دوم

إبن عباس گفت: شنیدم عمر بن خطاب در حالیکه جماعتی نزدش بودند که درباره ی اولین اسلام آورندگان با هم مذاکره می کردند، می گوید: امّا علی بن أبی‌طالب؛ پس شنیدم رسول خدا (ص) می فرماید: در او سه خصلت است که دوست داشتم یکی از آن سه خصلت برای من بود، و آن خصلت برای من دوست داشتنی تر از آنچه خورشید بر آن تابیده، می باشد. در حالیکه من و أبوبکر و أبوعبیده و جماعتی از اصحاب بودیم که پیامبر(ص) دستش را بر شانه ی علی (ع) زد و فرمود: ای علی! تو اولین مؤمنی بودی که ایمان آوردی و اولین مسلمانی که اسلام آوردی و جایگاه تو نسبت به من، مثل جایگاه هارون نسبت به موسی است.[2]

حدیث سوم

عثمان بن عفّان گفت: رسول خدا (ص) فرمود: همانا مَثل علی و فاطمه در این امّت، مانند کشتی نوح است. هر کس سوار آن شود نجات یابد و هر کس آن را ترک کند غرق خواهد شد.[3]

---

۱. مناقب خوارزمی:۲۱۱– مقتل الحسین خوارزمی۴/۱ از علامه زمخشری از علی بن مردک الرازی از أبی سعید السمان. حموینی در فرائد السمطین: ۳۹/۲ح۳۷۳ به هر دو سند از خوارزمی روایت کرده است.

۲. مناقب خوارزمی: ۱۹–الفردوس دیلمی: ۵۰۹– محب الدین طبری،الریاض النضرة: ۱۵۷/۲– درکزینی در نزل السایرین این حدیث را نقل کرده و این جمله را اضافه کرده: «یا علی انما انت بمنزلة کعبه تؤتی و لاتأتی فإن أتاک هؤلاء القوم فسلمو الیک هذا الامر فأقبله منهم، فإن لم یأتوک فلاتأتهم: ای علی! تنها تو به مانند کعبه هستی که به سمت او می آیند و او به سمت کسی نمی رود. پس اگر این قوم به سمت تو آمدند و این امر را به تو تسلیم کردند، از آنها بپذیر. اما اگر نزد تو نیامدند، نزد آنها نرو.»– متقی هندی،کنز العمال: ۱۰۲/۱۵ح۲۹۳– کشف الغمه: ۸۶–احقاق الحق: ۱۶۳/۴

۳. این حدیث در کتب عامه و خاصه به طرق بی شمار و سندهای مختلف تا رسول خدا (ص) به الفاظ مختلف روایت شده است و همه اتفاق نظر دارند که به جای لفظ «مَثل علی و فاطمه»، «مَثل اهل بیتی» ذکر شده است.

الحديث الرابع:

عن أبي مريم، عن علي (ع) قال: انطلقت أنا و رسول الله(ص) حتى أتينا الكعبة، فقال لي رسول الله(ص):إجلس لي. فصعد على منكبي.

فذهبت أنهض به، فرأى ضعفي، فنزل رسول الله (ص) و جلس لي، و قال: اصعد على منكبي.فصعدت فنهض بي، و إنّه قد تخيّل لي أنّي لو شئت لنلت أُفق السماء حتى صعدت على البيت و عليه تمثال صفر أو نحاس، فجعلت أزيله عن يمينه و عن شماله و من بين يديه و من خلفه، حتى إذا استمكنت منه قال لي رسول الله (ص):

إقذفه فقذفته، فتكسّر كما تنكسرا القوارير، فنزلت فانطلقت أنا و رسول الله (ص) نستبق حتى توارينا بالبيوت خشية أن يلقانا أحد منهم.

الحديث الخامس:

عبيدالله بن عبدالله لكندى حليف لبني أُميّة من أهل المدينة قال:

حجّ معاوية بن أبي سفيان، فأتى مجلس في حلقة فجلس [بين] عبدالله بن عبّاس و عبدالله بن عمر بن خطّاب، فضرب بيده على فخذ ابن عباس ثمّ قال: أنا كنت أحقّ و أولى بالأمر من ابن عمّك.

فقال ابن عبّاس: و لم؟ قال: لأنّي ابن عم الخليفة المظلوم المقتول ظلماً قال ابن عبّاس – و ضرب بيده على فخذ ابن عمر–: هذا إذا أولى بالأمر منك، لأنّ أبا هذا قتل قبل ابن عمّك. قال: فانصاح، أو كلمه نحو هذا.

ثمّ إنّ معاوية أقبل على سعد بن أبي و قّاص و كان حاضراً أيضاً فقال: و أنت يا سعد الذي لم تعرف حقّنا من باطل غيرنا، فتكون معنا أو علينا؟

قال سعد: إنّي لمّا رأيت الظلمة قد غشيت الأرض قلت: هبّج فأنختـه حتى إذا أسفرت مضيت. قال معاوية:

و الله لقد قرأت المصحف – أو ما بين الدفتين – ما وجدت [فيه] هبج.

فقال سعد: أمّا إذا تنبّهت فانّي سمعت رسول الله (ص) يقول لعليّ بن أبي طالب (ع): أنت مع الحق و الحق معك.

حدیث چهارم

علی (ع) فرمود: من و رسول خدا (ص) رهسپار شدیم تا به کعبه رسیدیم. پس پیامبر(ص) به من فرمود: برای من بنشین [تا بر روی شانه ات بالا روم] پس بر شانه ام بالا رفت. [آنگاه که بر روی شانه ام قرار گرفت] شروع کردم به بلند شدن و او را از زمین بلند کردم، که پیامبر (ص) متوجه ضعف بدنم شد. پس پایین آمد و برای من نشست و فرمود: بر روی شانه ام بالا برو. من بالا رفتم و او مرا از زمین بلند کرد و همانا او در مورد من گمان کرد که همانا من اگر بخواهم، به افق آسمان می‌رسم. تا اینکه بالای کعبه رفتم در حالیکه بالای کعبه بت های برنجی یا مسی بود. پس به از بین بردن آنان از طرف راست و چپ و روبرو و پشت سرش، شروع کردم تا آنگاه که به واسطه‌ی پیامبر (ص) از عهده‌ی این کار برآمدم و سر جای خود [بر دوش پیامبر] استحکام یافتم. پیامبر(ص) به من فرمود: آن [بت] را بینداز، پس آن را انداختم و همان گونه که جام های بلورین می‌شکنند، شکست. پس پایین آمدم و با رسول خدا (ص) رهسپار شدم. در راه سریع می‌رفتیم تا اینکه از خانه‌هایی که احدی از آنها از ترس، به رودررویی با ما نیامدند، دور شدیم.[۱]

حدیث پنجم

عبیدالله بن عبدالله کندی که هم پیمان بنی‌امیه و اهل مدینه بود، گفت: معاویةبن‌أبی‌سفیان حج بجا می‌آورد که به مجلس درآمد و در حلقه، بین عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر بن خطاب نشست. سپس معاویه با دستش بر پای إبن عباس زد و سپس گفت: من مُحق‌تر و سزاوارتر از پسرعمویت در این امر[یعنی جانشینی پیامبر] بودم. پس إبن عباس گفت: برای چه؟ گفت: برای اینکه همانا پسر عموی خلیفه‌ی مظلوم و مقتولِ به ظلم هستم. إبن عباس در حالیکه دستش را بر پای إبن عمر زد، گفت: این شخص[یعنی إبن عمر] بنابر گفته‌ی تو سزاوارتر از تو در این امراست، زیرا به درستی که پدر این شخص قبل از پسرعمویت کشته شد. [راوی] گفت: پس معاویه تسلیم شد. سپس همانا معاویه نزد سعد بن‌أبی وقاص آمد در حالیکه او نیز آماده بود پس گفت: و تو ای سعد، کسی هستی که حقٍّ ما را از باطلِ غیر ما نشناختی. پس با ما هستی یا علیه ما؟ سعد گفت: همانا من آنگاه که دیدم تاریکی بر زمین فراگیر شد گفتم: شب عصای خود را به زمین زد [کنایه از فرارسیدن شب] پس شتر را خوابانیدم تا اینکه هوا روشن شد و رهسپار شدم. معاویه گفت: به خدا قسم که قرآن را خوانده‌ام اما کلمه‌ی «هبّج: زدن» را در آن نیافتم. سعد گفت: اما اگر متوجه بودی، پس همانا من از رسول خدا (ص) شنیدم که به علی بن أبی‌طالب(ع) می‌گوید: تو همراه حق هستی و حق، همراه توست.

---

۱. مسند احمد بن حنبل: ۸۴/۱- مناقب إبن المغازلی: ۴۲۹ح۵- خصائص نسائی: ۱۱۳-کشف الغمه: ۸۱/۱- تاریخ بغداد: ۳۰۲/۱۳- مصباح الانوار: ۱۴۸-مقصد الراغب: ۲۳- احقاق الحق: ۶۸۰/۸- ۶۹۱ و ۳۱۳/۷.

قال معاوية: يا سعد لتجيئنى بمن سمعه معک، أو لأفعلنّ بک كذا [و كذا] قال «أُمّ سلمة» فقال: فقام و قاموا معه حتى دخل على أُمّ سلمة (رض) قال: فبدأ معاوية فتكلّم، فقال يا أُمّ المؤمنين إنّ الكذبة قد كثرت على رسوالله (بعده) فلا يزال قائل يقول: قال رسول الله ما لم يقل، و أنّ سعداً الآن روى حديثاً زعم أنّك سمعتيه معه.

قالت: ما هو؟ قال: زعم إنّ رسول الله (ص) قال لعلىّ: أنت مع الحق و الحقّ معک. قالت: صدق، فى بيتى قاله.

فأقبل معاوية على سعد و قال: الآن أنت أكرم علىّ ممّا كنت.

و الله لو سمعت هذا من رسوالله ما زلت خادماً لعلىّ بن أبى طالب حتى أموت.

الحديث السادس:

عن أبيه عبد الرحمان، قال:

لمّا افتتح رسول الله(ص) مكّة انصراف إلى الطائف، فحاصرهم سبع عشرة، أو ثمانى عشرة، فلم يفتحها، ثمّ أوغل غدوة، أو روحة، ثمّ نزل فهجر، فقال:

أيّها الناس إنّى لكم فرط و أُوصيكم بعترتى خيراً، و إنّ موعدكم الحوض و الذّى نفسى بيده لتقيمنّ الصلاة، و لتؤتنّ الزكاة، أو لأبعثنّ إليكم رجلا منّى، أو كنفسى فليضربنّ أعناق مقاتليكم، و ليسبينّ ذراريكم.

قال: فرأى النّاس أبابكر و عمر فأخذ بيد على (ع) فقال: هو هذا. قال: فقلت: ما حمل عبدالرحمان بن عوف على ما فعل؟ قال: من ذاک أعجب.

الحديث السابع:

عن عبدالله بن مسعود، قال: كنت مع النبىّ (ص) ليلةالجن، فتنفّس، فقلت: ما شأنک يا رسول الله؟

قال: نعيت إلىّ نفسى. فعاد لمثله.

قال: فقلت: فاستخلف قال: من؟

قلت: أبابكر. فسكت ساعة، ثمّ عاد لمثل قوله.

معاویه گفت: ای سعد! کسی که این حدیث را همراه تو شنیده بیاور و یا اینکه چنین و چنان خواهم کرد [یعنی بیچاره‌ات می‌کنم] سعد گفت: اُمّ سلمه. پس راوی گفت: بلند شد و همه همراه او بلند شدند تا اینکه بر اُمّ سلمه وارد شدند. پس معاویه شروع به تکلّم نمود و گفت: ای اُمّ‌المؤمنین! همانا پس از پیامبر، دروغگویان بر او زیاد شدند؛ پس پیوسته گویندگانی بودند که می‌گفتند: «قال رسول‌الله» در حالیکه پیامبر(ص) آن را نگفته بود. اکنون نیز سعد حدیثی را روایت کرد که می‌پندارد شما هم همراه او آن را از پیامبر(ص) شنیده‌ای. اُمّ سلمه گفت: چه حدیثی؟ گفت: می‌پندارد که همانا رسول خدا (ص) به علی فرمود: «تو همراه حق هستی و حق نیز همراه توست.» اُمّ سلمه گفت: سعد راست گفت؛ پیامبر(ص) این حدیث را در خانه‌ام بیان کرد. پس معاویه به سعد روکرد و گفت: اکنون تو نزد من گرامی‌تر از آنچه که قبلاً بودی، می‌باشی. و به خدا قسم اگر این حدیث را از رسول خدا (ص) شنیده بودم، پیوسته خدمتگذار علی بن أبی‌طالب می‌بودم تا اینکه بمیرم.

حدیث ششم

عبدالرحمن بن عوف گوید: آنگاه که رسول خدا (ص) مکه را فتح کرد، به سوی طائف حرکت کرد و آنها را هفده یا هجده روز محاصره کرد. اما آنجا را فتح نکرد. سپس سپیده‌دم یا شب، به درون آن نفوذ کرد سپس پایین آمد و آنجا را ترک کرد، پس فرمود: ای مردم! همانا من جلوتر از شما [از دنیا] می‌روم و در مورد عترتم به شما سفارش می‌کنم که به آنها نیکی کنید و همانا موعد شما در کنار حوض است و سوگند به آنکه جانم به دست اوست، نماز را بپا دارید و زکات را بپردازید و مردی از [خانواده‌ی] خودم را به سوی شما می‌فرستم که آن مرد مانند خود من است که او گردن کسانی را که قصد جان شما را دارند، می‌زند و فرزندان شما را شیفته‌ی خود می‌کند. راوی گفت: پس مردم أبابکر و عمر را دیدند پس عبدالرحمن بن عوف دست علی را گرفت و گفت: آن شخص، این مرد است. یکی از راویان گوید: پس گفتم: چه چیزی عبدالرحمن‌بن عوف را واداشت تا چنین کند؟ گفت: از همین تعجب می‌کنم.[1]

حدیث هفتم

عبدالله بن مسعود نقل کرد: در لیلة الجن همراه پیامبر(ص) بودم که نفس عمیقی کشید. پس گفتم: ای رسول خدا! چه خبر شده است؟ فرمود: خبر مرگ خودم را دارم. و دوباره این را تکرار کرد. إبن مسعود گفت: پس گفتم: جانشینی را مشخص کن. پیامبر (ص) فرمود: چه کسی را؟ گفتم: أبابکر را. پس پیامبر(ص) ساعتی ساکت ماند و سپس کلامش را تکرار کرد.

---

۱. امالی شیخ طوسی:۳۲۱- تاریخ دمشق: ۳۶۸/۲ح ۸۶۷ و ص۳۷۴ ح۸۶۹- عینی حیدر آبادی در کتاب مناقب علی: ۹۲- مستدرک حاکم نیشابوری: ۱۲۰/۲- کنز العمال: ۱۴۴/۱۵ ح۴۱۲- ابن حجر در الصواعق المحرقه: ۷۵-مجمع الزوائد هیثمی: ۱۳۴/۹- ینابیع المودة: ۴۰و ۲۸۵- عسقلانی در مطالب العالیه: ۵۶/۴ با کثیر حضرمی در وسیلة المآل: ۱۱۳- مولوی محمد مبین هندی در وسیلة النجاة: ۹۹- مقصد الراغب: ۲۰- البسوی در المعرفة و التاریخ:۲۸۲.

قلت: فاستخلف، قال من؟ قلت: عمر. فسكت ساعة، ثمّ عاد لمثل قوله.

قلت: فاستخلف، قال: من؟ قلت: عليّاً.

قال: أما والذى نفسى بيده لإن أطاعوه ليدخلنّ الجنّة أجمعون أكتعون.

الحديث الثامن:

عن ابن عبّاس (رض) قال:

كان رسوالله (ص) عليلا فغدا إليه على بن أبى طالب (ع) بكرة و كان يحبّ أن لا يسبق إليه أحد فاذا النبىّ - عليه و آله السلام - نائم فى صحن الدار و رأسه فى حجر دحية بن خليفة الكلبى، فقال: السلام عليک، كيف أصبح رسول الله؟

فقال دحية: بخير يا أخا رسول الله. قال: جزاک الله عنّا أهل البيت خيراً.

قال له دحية: أنّى أُحبّک و إنّ لک عندى مديحة أُهديها إليک أنت أميرالمؤمنين و قائد الغرّ المحجّلين، و سيّد ولد آدم بعد سيّد المرسلين، يوم القيامة تزفّ أنت و شيعتک مع محمّد (ص) و حزبه فى الجنان.

قد أفلح من تولاک و خاب و خسر من عاداک، بحبّ محمّد أحبّوک، و ببغضه أبغضوک، لا تنالهم شفاعة محمّد، أُدن من صفوة الله ابن عمّک فأنت أحقّ به.

ثمّ أخذ برأس النبىّ (ص) فوضعه فى حجره.

فانتبه النبىّ - عليه و آله السلام - فقال: ما هذه الهمهمه؟ فأخبره الحديث.

فقال: لم يكن بدحية، كان جبرئيل سمّاک بأسماء سمّاک الله بها و هو الذى ألقى موّدتک فى صدور المؤمنين، و رهبتک فى صدور الكافرين، مصداقه قوله تعالى:

« أنّ الذين آمنوا و عملو الصالحات سيجعل لهم الرحمن ودّاً »

الحديث التاسع:

عن أبيه الحسن بن على بن أبى طالب (ع) قال: كان رسول الله (ص) فى بقيع الغرقد إذ مرّ به جعفر بن أبى طالب، ذو الجناحين فقال النبىّ(ص): صلّ جناح أخيک. ثمّ تقدّم النبىّ فصليّا خلفه،

گفتم: جانشین تعیین کن. فرمود: چه کسی را؟ گفتم: عمر را. پس پیامبر(ص) ساعتی ساکت ماند و سپس کلامش را دوباره تکرار کرد. [برای بار سوم] گفتم: پس جانشین تعیین کن. فرمود: چه کسی را؟ گفتم: علی را. فرمود: امّا سوگند به آنکه جانم در دست اوست اگر از او اطاعت می‌کردند، قطعاً همگیِ آنها وارد بهشت می‌شدند.[۱]

حدیث هشتم

إبن عباس گفت: پیامبر(ص) بیمار بود پس علی بن أبی‌طالب(ع) سپیده دم نزد او رفت و دوست داشت که هیچ کس از او [در عیادت پیامبر] سبقت نگیرد. پس هنگامی که وارد شد، پیامبر(ص) در حیاط خانه در حالیکه سرش در دامن دحیة بن خلیفه کلبی بود خوابیده بود. پس علی(ع) فرمود: سلام بر تو؛ پیامبر (ص) چگونه شب را به صبح رساند؟ دحیة پاسخ داد: ای برادر رسول خدا! به خوبی [شب را سپری کرد]. علی(ع) فرمود: خدا از طرف ما اهل بیت به تو جزای خیر دهد. دحیة به او گفت: همانا من تو را دوست دارم و همانا برای تو نزد من، تمجید و مدیحه‌ای است که آن را به تو اهدا می‌کنم: «تو امیرالمؤمنین و رهبر آنان که مواضع وضویشان نورانی است و سیّد فرزندان آدم بعد از سیّد المرسلین می‌باشی. در روز قیامت، تو و شیعیانت همراه با محمد(ص) و گروهش در بهشت وارد می شوید. به تحقیق که هر کس تو را دوست بدارد رستگار شود و هر که با تو دشمنی کند، ناکام و متضرّر می‌شود. مردم به خاطر حبّ محمد(ص) تو را دوست دارند و به خاطر دشمنیِ با او، تو را دشمن داشتند. شفاعت محمد(ص) به آنها نمی‌رسد.» [سپس گفت:] نزدیک برگزیده‌یِ خدا پسرعمویت بیا که تو بدان شایسته‌تری. سپس علی(ع) [آمد و] سرِ پیامبر (ص) را گرفت و در دامنش نهاد. پیامبر(ص) متوجه شد پس فرمود: این همهمه چیست؟ پس علی(ع) حدیث را به اطلاع او رساند. پیامبر (ص) فرمود: این شخص، دحیة نبود جبرئیل بود که تو را به اسم هایی صدا زد که خدا تو را به آن اسم‌ها نامیده است و او کسی است که مودّت تو را در سینه‌های مؤمنین، و ترس از تو را در سینه‌های کافرین قرار داده است که مصداقش این قول خدای تعالی است: (همانا کسانی که ایمان آوردند و اعمال صالح انجام دادند، به زودی خداوندِ رحمان، محبّتی را در دلها برایشان قرار خواهد داد.)[۲][*۱]

حدیث نهم

حسن بن علی (ع) فرمود: پیامبر در بقیع الغرقد بود که ذوالجناحین جعفربن‌أبیطالب، بر او گذشت. پس پیامبر (ص) فرمود: کنار برادرت نماز بخوان. سپس پیامبر (ص) جلو ایستاد و هر دو پشت سرش به نماز ایستادند.

---

۱. ابن شاذان،مائة منقبة: ۲۹

۲. مناقب خوارزمی: ۲۳۱- کشف الغمة:۳۴۱/۱- ارشاد القلوب:۲۳۷- الیقین فی إمرة امیرالمؤمنین: ۲۴- الصراط المستقیم: ۵۴/۲- ابن حسنویه در بحر المناقب: ۳۷.

*۱. مریم: ۹۶.

فلمّا انفتل النبیّ (ص) أقبل بوجهه علیهما ثمّ قال: یا جعفر هذا جبرئیل یخبرنی عن الدیّان عزّوجل أنّه قد جعل لک جناحین منسوجین فی الجنان، و یسیّرک ربّک یوم خمیس.قال:

فقال علی: فداک أبی و أُمّی یا رسول الله هذا لجعفر أخی، فما لی عند ربّی عزّوجل؟

فقل النبیّ (ص): بخّ بخّ إنّ الله خلق خلقاً یستغفرون لک إلی أن تقوم الساعة.

قال: فقال علی (ع): بأبی أنت و أُمّی یا رسول الله و ما ذلک الخلق؟

قال المؤمنون الذین یقولون: « ربّنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان » فهل سبقک أحد بالایمان؟

یا علی إذ کان یوم القیامة إبتدرت إلیک إثنا عشر ألف ملک من الملائکة فیختطفونک إختطافاً حتی تقوم بین یدی ربّی عزّوجل، فیقول ربّ جلّ جلاله:

سل یا علی [فقد] آلیت علی نفسی أن أقضی لک الیوم ألف حاجة.

قال: فابدأ بذریّتی و أهل بیتی یا رسول الله؟

قال النبیّ(ص): أنّهم لایحتاجون إلیک یومئذ، ولکن إبدأ بمحبّیک، أو أحبّائک وأشیاعک.

ثمّ قال النبیّ (ص): و الله، ثمّ و الله، ثمّ والله لو أنّ الرجل جاء یوم القیامة و ذنوبه أکثر من ورق الشجر و قطر المطر و ما فی الأرض من حجر أو مدر، ثمّ لقی الله محبّاً لک و لأهل بیتک لأدخله الله الجنّة.

ثمّ قال النبیّ (ص): والله، ثمّ والله، ثمّ والله لو أنّ الرجل صام النهار و قام اللیل و حمل الجیاد فی سبیل الله، ثمّ لقی الله مبغضاً لک و لأهل بیتک لکبّه الله علی منخریه فی النّار.

الحدیث العاشر:

عن حسین بن علی الشهید – صلوات الله علیهم –

قال: سمعت جدّی رسول الله (ص) یقول:

من أحبّ یحیا حیاتی و یموت میتتی و یدخل الجنّة التی وعدنی ربّی فلیتول علیّ بن أبی طالب و ذریّته الطاهرین، أئمة الهدی و مصابیح الدجی من بعده فانّهم لم یخرجوکم من باب الهدی إلی باب الضلالة.

پس آنگاه که پیامبر (ص) از نماز فارغ گشت به آن دو رو کرد و فرمود: ای جعفر! این جبرئیل است که از جانب خدای دیّان به من خبر می‌دهد که همانا خدا برای تو دو بال بافته شده در بهشت قرار داده است و خدای تو در روز پنجشنبه تو را به پرواز درمی‌آورد. پس علی(ع) فرمود: پدر و مادرم به فدایت ای رسول خدا! این خبر برای برادرم جعفر بود پس چه خبری نزد پروردگار بلند مرتبه‌ام برای من است؟ پیامبر (ص) فرمود: بَه بَه ای علی! همانا خداوند خلقی را آفرید که برای تو تا روزی که قیامت برپا می‌شود استغفار می‌کنند. پس علی(ع) فرمود: پدر و مادرم فدایت ای رسول خدا! آن خلایق چه کسانی هستند؟ فرمود: مؤمنان‌اند؛ کسانی که می گویند: (ای خدای ما! ما و برادرانمان که در ایمان از ما سبقت گرفتند را ببخش.)*[۲] پس آیا احدی در ایمان از تو سبقت گرفته است؟ ای علی! آنگاه که قیامت شود، دوازده هزار ملک از ملائکه، شتابان به سوی تو می‌آیند و تو را به سرعت می‌ربایند تا اینکه در پیشگاه خدای بلند مرتبه‌ی من بایستی؛ پس خدا که قدرش بزرگ باد می‌گوید: ای علی! درخواست کن؛ به خودم سوگند خورده‌ام که امروز برای تو هزار حاجت را برآورده کنم. علی (ع) فرمود: ای رسول خدا! پس [در این حاجت‌ها] از فرزندان و اهل بیتم شروع کنم؟ پیامبر (ص) فرمود: آنها در آن روز به تو محتاج نیستند ولیکن از مُحبّین و دوستداران و شیعیانت شروع کن. سپس پیامبر (ص) فرمود: سوگند به خدا، باز هم سوگند به خدا، و باز هم سوگند به خدا همانا اگر انسان، روز قیامت بیاید در حالیکه گناهانش بیشتر از برگ درختان و قطرات باران و آنچه از سنگ و گِل در زمین است، باشد سپس خدا را در حالیکه دوستدار تو و اهل بیت توست ملاقات کند، قطعاً خدا او را وارد بهشت می کند. سپس پیامبر (ص) فرمود: سوگند به خدا، باز سوگند به خدا، دوباره سوگند به خدا همانا اگر شخصی روزها روزه بگیرد و شبها شب زنده‌داری کند و برای بخشش در راه خدا همه‌ی توان خود را بکار گیرد سپس خدا را در حالیکه دشمن تو و اهل بیت توست ملاقات کند، قطعاً خدا او را با صورت در آتش خواهد انداخت.[۱]

حدیث دهم

حسین بن علی (ع) فرمود: شنیدم جدّم رسول خدا (ص) می‌فرماید: هر کس دوست دارد که به مانند زندگیِ من، زندگی کند و به مانند مرگ من، بمیرد و به بهشتی که خدای من به من وعده داده داخل شَود، پس علی بن أبی‌طالب و فرزندان پاکش، امامان هدایت و چراغ‌های بعد از او را دوست بدارد. زیرا بدرستیکه آنها شما را از دربِ هدایت به دربِ گمراهی خارج نمی‌کنند.[۲]

---

*۲. حشر: ۱۰.

۱. حسکانی ، شواهد التنزیل: ۲۴۸/۲

۲. بصائر الدرجات: ۵۱- ابن بابویه در الامامة و التبصره: ۴۴ح۲۶- المناقب خوارزمی: ۳۴- المستدرک حاکم نیشابوری: ۱۲۸/۳- حلیة الاولیاء: ۸۶/۱- طبری در بشارة المصطفی: ۱۹۴- ابن حجر عسقلانی در الإصابه: ۵۵۹/۱- کنز العمال: ۲۱۰/۱۲ح۱۲۰۰- ینابیع الموده: ۱۲۷- محمد بن جریر طبری در منتخب ذیل المذیل: ۸۳.

الحديث الحادی عشر:

عن فاطمة الکبری(س) قالت:

خرج رسول الله (ص) علی النّاس یوم عرفة، فقال: إنّ تبارک و تعالی باهی بکم فی هـذا الیـوم و غفـر لکم عامّة، و غفرلعلیّ خاصّة، و إنّی رسول الله إلیکم غیر معاتب لقومی و لا لقرابتی.

و هذا جبرئیل یخبرنی أنّ السعید حقّ السعید من أحبّ علیّاً فی حیاتی و بعد وفـاتی، و أنّ الـشقیّ کـلّ الشقیّ من أبغضه فی حیاتی و بعد وفاتی.

الحدیث الثانی عشر:

عن أبی عثمان النهدی قال:

قال لی سلمان الفارسی: أتعرف رامهرمز؟

قلت: نعم،. قال: إنّی من أهلها. قلت: ما أشدّ حبّک لعلیّ؟!

قال: کیف لا أُحبّه و قد سمعت رسول الله یقول:

النّاس من أشجار شتّی، و أنا و علیّ من شجرة واحدة.

الحدیث الثالث عشر:

عن أبی ذرّ[قال: قال رسول الله لعلیّ:

من أطاعنی فقد أطاع الله] و من أطاعک یا علی فقد أطاعنی، و من عـصانی فقـد عـصی الله، و مـن عصاک فقد عصانی.

حدیث یازدهم

فاطمة الکبری (س) نقل کرد: پیامبر (ص) در روز عرفه بر مردم خارج شد. پس فرمود: همانا خداوند تبارک و تعالی در این روز به شما مباهات می‌کند و همه‌ی شما را می‌بخشد و علی را خاصّتاً می‌آمرزد و همانا من فرستاده‌ی خدا به سوی شما هستم و نه سرزنش کننده‌ی قوم خود و نه عیب گیرنده‌ی نزدیکانم. و این جبرئیل است که به من خبر می‌دهد همانا سعادتمند و حقیقتاً سعادتمند کسی است که علی را در زمان حیات من و بعد از وفات من دوست بدارد و همانا بدبخت و به تمام معنا بدبخت کسی است که در زمان حیات من و بعد از وفات من، علی را دشمن بدارد.[۱]

حدیث دوازدهم

أبی عثمان النهدی گوید: سلمان فارسی به من گفت: آیا رامهرمز را می‌شناسی؟ گفتم: بله. سلمان گفت: همانا من اهل آنجا هستم. گفتم: محبت تو به علی چه شدید است؟! سلمان پاسخ داد: چگونه او را دوست نداشته باشم در حالیکه محققاً از رسول خدا (ص) شنیدم که می‌فرمود: مردم از درخت‌های پراکنده و مختلفند در حالیکه من و علی از یک درخت هستیم.[۲]

حدیث سیزدهم

أبوذر گفت: پیامبر (ص) به علی فرمود: هر کس از من اطاعت کند از خدا اطاعت کرده است و ای علی! هر کس از تو اطاعت کند محققاً از من اطاعت کرده است و هر کس از من سرپیچی کند پس به تحقیق از خدا سرپیچی کرده و هرکس از تو نافرمانی کند به تحقیق ازمن نافرمانی کرده است.[۳]

---

۱. مناقب خوارزمی:۲۷- محب الدین طبری در ذخائر العقبی: ۹۲- الریاض النضرة: ۲۱۴/۲- ابن أبی الحدید در شرح نهج البلاغه: ۱۶۸/۹- مجمع الزوائد: ۱۳۲/۹- کنز العمال: ۱۲۷/۱۵ ح۳۷۳- ینابیع الموده: ۱۲۷ و ۲۱۳- هروی در اربعین حدیثاً: ۶۵- مفتاح النجا: ۶۰- وسیلة المآل: ۱۳۲- عینی الحنفی در مناقب علی: ۲۱- علی بن سلطان القاری در مرقاة المفاتیح فی شرح مشکاة المصابیح: ۳۳۸/۱- کشف الغمه: ۹۳/۱- الصراط المستقیم: ۵۰/۲- مناقب ابن شهر آشوب: ۳/۳ به نقل از معجم طبرانی.

۲. این حدیث به این لفظ و به الفاظ شبیه به این، از جمعی از راویان نقل شده است:

الف)به روایت جابر بن عبدالله:فرائد السمطین:۵۲/۱ ح۱۷- مستدرک حاکم نیشابوری: ۲۴۱/۲- خطیب بغدادی در موضع اوهام الجمع و التفریق: ۴۱/۱- دیلمی در الفردوس و مناقب خوارزمی: ۸۷- زرندی در نظم درر السمطین: ۷۹- قرطبی در تفسیرش الجامع لأحکام القرآن: ۲۸۳/۹- مناوی در کنوز الحقائق: ۴۶ و ۱۶۷- البرزنجی الشافعی در مقاصد الطالب: ۱۱- مجمع الزوائد هیثمی:۱۰۰/۹- کشف الغمه: ۳۱۶/۱- سیوطی در تاریخ الخلفاء: ۶۶- و در در المنثور: ۴۴/۴- الصواعق المحرقه: ۱۲۱- مفتاح النجا: ۲۹

ب) به روایت ابن عباس: منتخب کنز العمال: ۳۲/۵- الکشفی الترمذی در المناقب المرتضویه: ۸۸- ینابیع الموده: ۵۶

ج) به روایت عبدالله بن مسعود: ینابیع الموده: ۲۳۶

د)به روایت ابن عمر: ذهبی در میزان الاعتدال: ۴۶۲/۱

ه) به روایت ثمامه باهلی: ابن حسنویه در درر بحر المناقب: ۷۸

و) به روایت أبی امامه: عسقلانی در لسان المیزان: ۲۶۶/۲ و ۴۳۴/۴- الکنانی المصری در تنزیه الشریعة: ۴۰۰/۱

۳. مناقب ابن شهر آشوب: ۲۰۳/۳- حاشیه ی الجنة الواقیه: ۵۵۲- بحار: ۲۶۳/۸ و ۲۹/۳۸ صدر ح۲

الحديث الرابع عشر:

عن عمّار بن ياسر، قال:

قال رسول الله: من آمن بى و صدّقنى بولاية علىّ بن أبى طالب، رافقنا جميعاً فى الجنّة، [فـ]من تولّـاه فقد تولّانى، و من تولّانى فقد تولّى الله عزّوجل و من أحبّه فقـد أحبّنـى، و مـن أحبّنـى فقـد أحـبّ الله عزّوجل.

الحديث الخامس عشر:

عن جابر قال:ناجى رسول الله(ص) عليا يوم الطائف، فاطال نجواه فقال احد الرجلين للآخر: لقـد أطـال نجواه [فى] ابن عمّه، فبلغ ذلک النبىّ (ص) فقال: ما أنا ناجيته و لكنّ الله ناجاه.

الحديث السادس عشر:

عن عمران بن الحصين، قال: قال رسول الله، لاعطينّ الراية غداً رجلا يحبّ الله و رسوله، و يحبّـه الله و رسوله، أدعوا لى عليّاً قال: فدعى علىّ و هو أرمد، فبصق فى عينه فبرأ فدفعها إليه ففتح الله على يديه.

الحديث السابع عشر:

عن أبى موسى الأشعرى، قال: أشهد أنّ الحقّ مع علىّ، و لكن مالت الدنيا بأهلها.

و لقد سمعت النبىّ يقول:

يا علىّ أنت مع الحق و الحق بعدى معک، لا يحبّک إلا مؤمن، و لا يبغضک إلا منافق و إنّا لنحبّـه، و لكن الدنيا تغرّ بأهلها.

حدیث چهاردهم

عمّار بن یاسر نقل کرد که رسول خدا (ص) فرمود: هر کس به من ایمان بیاورد و مرا در امر ولایت علی‌بن‌أبی‌طالب تصدیق کند، همه‌ی آنها همراه ما در بهشتند. پس هر کس ولایت او را بپذیرد، ولایت مرا پذیرفته و هر کس ولایت مرا بپذیرد محققاً ولایت خدای بلند مرتبه را پذیرفته است. و هر کس او را دوست بدارد محققاً مرا دوست داشته و هر کس مرا دوست بدارد، به تحقیق خدای بلند مرتبه را دوست داشته است.[۱]

حدیث پانزدهم

جابر بن عبدالله گفت: رسول خدا (ص) در روز [جنگ] طائف با علی(ع) نجوا کرد که نجوایش به طول انجامید. پس یکی از آن دو نفر [صَحابه‌ای که شاهد این نجوا بودند] به دیگری گفت: نجوای او با پسرعمویش چقدر طولانی شد؟! این خبر به گوش پیامبر (ص) رسید، پس فرمود: من با او نجوا نکردم ولیکن خدا با او نجوا کرد.[۲]

حدیث شانزدهم

عمران‌بن‌حصین‌گوید: پیامبر(ص) فرمود: قطعاً فردا پرچم‌را به‌مردی می‌دهم که خدا و رسولش را دوست‌دارد و خدا و رسولش نیز او را دوست دارند. [بعد پیامبر (ص) فرمود:] علی را برای من فرا خوانید. پس او را فرا خواندند در حالیکه او چشم‌درد داشت. سپس پیامبر آب دهانش را در چشم او انداخت و خوب شد و پرچم را به او سپرد. پس خدا به دستان او [قلعه‌ی خیبر] را فتح نمود.[۳]

حدیث هفدهم

أبوموسی اشعری گفت: شهادت می‌دهم همانا حق همراه با علی است ولیکن دنیا به اهلش رو کرده و تمایل دارد. و به تحقیق از پیامبر(ص) شنیدم که می‌فرمود: ای علی! تو همراه با حق هستی و حق نیز بعد از من همراه با توست. تو را دوست ندارد، مگر مؤمن و به تو کینه نمی‌ورزد، مگر منافق و همانا ما او را دوست داریم اما دنیا اهلش را فریفت.[۴]

---

۱. امالی شیخ طوسی: ۲۵۳/۱- مناقب ابن المغازلی: ۲۳ ح۲۷۷ و ۲۳۱ ح۲۷۸ و ۲۷۹- طبری در بشارة المصطفی: ۱۲۰ و ۱۵۶- ابن عساکر در تاریخ دمشق: ۹۲/۲- کفایة الطالب: ۷۴- درر المناقب: ۵۹- کنز العمال: ۲۰۹/۱۲ ح۱۱۹۳- فرائد السمطین: ۲۹۱/۱ ح۲۹۹- مجمع الزوائد: ۱۰۸/۹- مفتاح النجا: ۶۰- ینابیع المودة: ۲۳۷- ابن بکار زبیری در الاخبار الموفقیات: ۳۱۲- الخزاعی در کتاب أربعین: ح۳۷- بحار: ۳۱/۳۸ ح۸ و۲۸۰/۳۹ح۶۱.

۲. صحیح‌ترمذی:۶۳۹/۵ح۳۷۲۶-معجم‌الکبیرطبرانی:۹۲-مناقب‌ابن‌المغازلی:۲۴-۲۶ح۱۶۲-۱۶۶-مناقب‌شافعی:۱۶۴-شواهد التنزیل:۲۳۰/۲- مناقب‌خوارزمی:۸۲- تاریخ بغداد:۴۰۲/۷- ابن اثیردرالنهایه: ۲۵/۵- ابن جوزی در تذکرة الخواص: ۴۲- شرح ابن أبی الحدید: ۱۶۷/۲ و ۱۷۳/۹- ابن اثیر در اسد الغابه: ۲۷/۴- درر بحر المناقب: ۴۷- الریاض النضره: ۲۳۷/۲- ذخائر العقبی: ۱۰۹- ابن کثیر در البدایه و النهایه: ۳۵۶- زبیدی در تاج العروس: ۳۵۸/۱۰- ینابیع المودة: ۵۸- دهلوی در تجهیز الجیش: ۳۷۴- الوردیفی در سعد الشموس و الاقمار: ۲۱۰- ابن بطریق در العمدة: ۱۸۹- شیبانی در تیسیر الوصول: ۱۰۶/۱- وسیلة المآل: ۱۲۹- کنز العمال: ۲۲۱/۱۲ ح۱۲۸۹- نابلسی در ذخائر المواریث: ۱۵۵/۱- العاقولی در الرصف لما روی عن النبی من الفضل و الوصف:۳۶۹- بحار: ۱۵۶/۳۹/ح۱۸- محمد بن محمد بن سلیمان در جمع الفوائد: ۲۱۲/۲.

۳. این حدیث مصادر و منابع زیادی دارد که در کتاب احقاق الحق: ۳۶۸/۵- ۴۶۷ به طرق و اسانید متعدد از تعدادی از بزرگان صحابه آن را نقل نموده است.

۴. کشف الغمه: ۱۴۷/۱- بحار: ۳۴/۳۸-۳۵- منابع متعدد آن در احقاق الحق: ۶۲۳/۵- ۶۳۸- آمده است.

الحديث الثامن عشر:

عن أبی سامة، عن أبی هریرة، قال: قال رسول الله:

إنّ الله تعالی خلق فی السماء الرابعة أربعمائة ألف ملک.

و خلق فی السماء السابعة ملکاً رأسه تحت العرش و رجلاه تحت الثری، و ملائکة آخر لیس لهم طعام و لا شراب إلا الصلاة علی رسول الله و علی أمیر المؤمنین علی بن أبی طالب، و الاستغفار لمحبّیه و شیعته و موالیه.

الحديث التاسع عشر:

عن معاذ بن جبل، قال: سمعت رسول الله (ص) یقول:

حبّ علیّ بن أبی طالب حسنة لا تضرّ معها سیّئة و بغضه سیّئة لا تنفع معها حسنة.

الحديث العشرون:

عن الحسن البصری، قال: دخلت علی الحجّاج فقال:

ما تقول یا حسن فی أبی تراب علیّ بن أبی طالب؟

قال: قلت له: فی أیّ حالاته؟

قال: أمن أهل الجنّة؟ أم من أهل النّار؟

قال: قلت: ما دخلت الجنّة فأعرف أهلها و لا دخلت النار فأعرف أهلها و إنّی لأرجو أن یکون من أهل الجنّة، لأنّه أوّل الناس بالله و رسوله إیماناً و أبوالحسن و الحسین، و زوج فاطمة، و بلاؤه فی الاسلام مع رسول الله و نصره لرسول الله، و ما أنزل الله تعالی فیه من الآی بیّن.

قال: [ویحک] إنّه قتل المسلمین یوم الجمل و یوم صفّین و قد قال الله تعالی:

(و من یقتل مؤمناً متعمّداً فجزاؤه جهنّم خالداً فیها)

ثمّ قال: هو من أهل النار.

حدیث هجدهم

أبوهریره گفت: پیامبر(ص) فرمود: همانا خدای بلند مرتبه در آسمان چهارم، چهار هزار فرشته و در آسمان پنجم، سه هزار فرشته و در آسمان ششم، دو هزار فرشته را خلق کرد و در آسمان هفتم فرشته‌ای را آفرید که سرش در زیر عرش و پاهایش در پایینِ زمین است و فرشتگانی دیگر هستند که غذا و آبی برای آنها نیست مگر صلوات فرستادن بر رسول خدا (ص) و علی بن أبی‌طالب و استغفار برای مُحبّین و شیعیان و دوستدارانش.[۱]

حدیث نوزدهم

معاذ بن جبل گوید: شنیدم که رسول خدا (ص) می‌فرمود: حُبّ علی بن أبی‌طالب حسنه‌ای است که گناهی به آن ضرر نمی‌رساند و دشمنیِ او گناهی است که کار نیکی به همراه آن، سودی نمی‌بخشد.[۲]

حدیث بیستم

حسن‌بصری نقل کرد: بر حجّاج وارد شدم؛ پس گفت: ای حسن! درباره‌ی أبوتراب علی‌بن‌أبی-طالب نظرت چیست؟ به او گفتم: درباره‌ی کدام یک از حالات او؟ حجّاج گفت: آیا او اهل بهشت است یا اهل آتش؟ گفتم: وارد بهشت نشدم که اهلش را بشناسم و وارد جهنم نیز نشده‌ام تا اهل آن را بشناسم و اما بدرستیکه امید دارم که اهل بهشت باشد زیرا او اولین کسی بود که به خدا و رسولش ایمان آورد و پدر حسن و حسین و همسر فاطمه است و بلا و مصیبت او در اسلام، همراه با رسول خدا (ص) و یاریش برای رسول خدا (ص) بود و خدای تعالی آیات روشنی را در حق او نازل کرد. حجّاج گفت: وای بر تو. همانا او در روز جمل و صفین مسلمانان را کشت و خدای تعالی چنین گفته: (و هر کس مؤمنی را از روی عمد به قتل برساند پس جزای او جهنم است که همیشه در آن خواهد بود.)*[۳] سپس حجّاج ادامه داد: او اهل آتش است.

---

۱. ابن شاذان در المنقبة: ۸۸- بحار: ۳۴۹/۲۶ ح۲۲- غایة المرام: ۱۹ح۲۱ و۵۸۷ ح۸۹.

۲. کشف الغمه: ۹۳/۱و ۱۳۷- ارشاد القلوب: ۲۳۴- بحار: ۳۰۴/۳۹ ح۱۱۸- مناقب خوارزمی: ۳۴- مصباح الانوار: ۱۲۷- مناهج الفاضلین: ۳۷۷- ینابیع الموده: ۹۱- الصفوری در المحاسن المجتمعه: ۱۶۰ و در نزهه المجالس: ۲۰۷/۲- ترمذی در المناقب المرتضویه: ۹۲- مناوی در کنوز الحقائق: ۶۱ و ۵۷- مفتاح النجا: ۶۱- شافعی در مودة القربی: ۶۴- عینی حیدر آبادی در مناقب علی: ۳۳- درر بحر المناقب: ۷- احقاق الحق: ۲۵۷/۷ و ۲۳۳/۱۷.

*۳. نساء: ۹۳

و كان أنس بن مالک خادم رسول الله جالساً فقام أنس مغضباً، فقال:

يا حجّاج ألجأتنى و أغضبتنى، أشهد أنّى قائم على رأس رسول الله و قد مكث ثلاثة أيّام لـم يطعـم إذ أتاه جبرئيل بطير من الجنّة على خبزة بيضاء فخرج منهما الدخان، فقال:

يا محمّد ربّک يقرئک السلام، و هذه تحفة من الله تعالى لحال جوعک، فكلها. فنظـر إليهـا رسـول الله (ص)، ثمّ رفع رأسه، فقال:

اللّهمّ آتنى بأحبّ خلقک إليک يأكل من هذا الطائر. إذ أقبـل علـىّ بـن أبـى طالـب، فـضرب البـاب، فخرجت إليه، فقال لى: استأذن لى على رسول الله.

فقلت: إنّ رسول الله مشغول عنک.

فجاء ثانياً و رسوله الله يدعو و يقول: اللّهمّ آتنى بأحبّ خلقک إليک. فقلت: رسول الله مشغول عنک.

فجاء ثالثاً و رفع صوته فقال جئت ثلاث مرات و انت تقول رسول‌الله مشغول عنک و لا تأذن لى.

فسمع رسول الله صوته، فقال: يا أنس من هذا؟ فقلت: هذا علىّ.

فقال: أدخله. فلمّا دخل نظر إليه رسول الله، فقال:

[اللّهمّ] و إلىّ. حتّى قالها ثلاثاً.

ثمّ قال: يا علىّ أين كنت؟ فانّى قد دعوت ربّى ثلاثاً أن يأتينى بأحبّ خلقه إليه يأكـل معـى مـن هـذا الطائر.

قال: قد جئت يا رسول الله ثلاث مرّات فحجبنى أنس.

قال: يا أنس لم حجبت عليّاً؟ قال: لم أحجبه لهوان على، و لكنى أحببت أن يكـون رجـلا مـن الأنـصار فأذهب بصوتها و شرفها إلى يوم القيامة.

فقال لى رسول الله: ما أنت بأوّل رجل أحبّ قومه.

فقال له الحجّاج: أنت رجل قد خرفت و ذهب عقلک و لئن ضربتک على مـا سـبق منـک قـال النـاس ضرب خادم رسول الله، ولكن اخرج عنّى، و إيّاک أن تحدّث بهذا الحديث من [بعد] يومک هذا.

فقال أنس: و الله لاحدّثن مادمت حيّاً و ما كتمته، فانّى قد شهدت و رأيته.

فقال الحجّاج: أخرجوه عنّى، فانّه [شيخ] قد خرف.

أنس بن مالک، خادم رسول خدا (ص) آنجا نشسته بود که با عصبانیت بلند شد و گفت: مرا پناه دادی و [اما اینک] مرا خشمگین کردی. شهادت می‌دهم که همانا من بالای سرِ پیامبر (ص) نشسته بودم که سه روز صبر کرد و غذایی نخورد تا اینکه جبرئیل، پرنده‌ی [کباب شده‌ای] که بر روی نان سفیدی قرار داشت را از بهشت آورد که هنوز از آن بخار بلند می‌شد. پس جبرئیل گفت: ای محمّد! خدای تو به تو سلام می‌رساند و این هدیه‌ای از طرف خدای تعالی به خاطر گرسنگی توست پس آن را تناول کن. رسول خدا (ص) به آن غذا نگاهی انداخت سپس سرش را بلند کرد و فرمود: خدایا! محبوب‌ترین خلق به سوی خودت را بیاور که از این پرنده بخورد. در آن هنگام علی بن أبی‌طالب آمد و در زد پس من به سوی او خارج شدم. علی به من گفت: برای من از پیامبر اجازه بگیر [که داخل شوم] گفتم: پیامبر (ص) گرفتار است. برای بار دوم آمد در حالیکه رسول خدا (ص) دعا می‌کرد و می‌فرمود: خدایا! محبوب‌ترین خلق به سوی خودت را بیاور. پس به علی گفتم: پیامبر (ص) گرفتار است. پس برای بار سوم آمد و صدایش را بالا برد و گفت: سه مرتبه آمدم در حالیکه تو می‌گویی پیامبر گرفتار است و اجازه به من نمی‌دهی؟!. پس پیامبر (ص) صدایش را شنید و فرمود: ای انس! کیست؟ گفتم: علی است. فرمود: او را داخل کن. پس آنگاه که وارد شد، پیامبر (ص) به او نظری افکند و فرمود: «أللهم و إليّ: خدایا! همچنین او محبوب‌ترین خلق به سوی من است.» تا اینکه این جمله را سه مرتبه تکرار کرد. سپس فرمود: ای علی! کجا بودی؟ پس همانا من سه مرتبه خدایم را خواندم که محبوب‌ترین خلقش را بیاورد که همراه من از این پرنده تناول کند. علی پاسخ داد: محققاً سه مرتبه آمدم که أنس از من پرده‌پوشی کرد. پیامبر (ص) فرمود: ای أنس! چرا مانع علی شدی؟ جواب داد: این امر را از او نپوشاندم به خاطر این که این مسأله نزد من کم اهمیت باشد اما من دوست داشتم مردی از انصار باشد تا آوازه و شرافت این افتخار را تا روز قیامت ببرم [و نصیب خود کنم]. پس رسول خدا (ص) به من فرمود: تو اولین کسی نیستی که قومش را دوست دارد.

حجّاج [پس از شنیدن این حدیث] به او گفت: تو مردی هستی که هذیان می‌گویی و عقلت از دست رفته و اگر به خاطر آنچه قبلاً انجام داده‌ای تو را بزنم، مردم می‌گویند: خادم رسول خدا (ص) را زد؛ ولیکن از من دور شو و مبادا از امروز به بعد این حدیث را نقل کنی. پس أنس گفت: به خدا قسم قطعاً تا زمانی که زنده‌ام آن را نقل کرده و کتمان نمی‌کنم زیرا بدرستیکه من شاهد بودم و آن را دیدم. حجّاج گفت: او را از من دور کنید که همانا او پیرمردی است که یاوه می‌گوید.[1]

۱. این حدیث منابع متعددی دارد که در بحار: ۳۴۸/۳۸-۳۶۰ و احقاق الحق: ۳۱۸/۵- ۳۶۸ و ۱۶۹/۱۶- ۲۱۹ به اسناد و طرق متعدد و با الفاظ مختلف از تعدادی از بزرگان صحابه، ذکر شده است.

الحديث الحادی و العشرون:

عن أبی اُمامة الباهلی قال:

قال رسول الله لعلیّ بن أبی طالب:

أبشر یا علی ّفقد سألت ربّی فیک أربع خصال فأعطانی ثلاثاً، و منعنی واحدة.

فقال حذیفة بن الیمان: و ما الثلاث؟ و ما الواحدة؟

فقال: سألت ربّی أن یعاوننی بعلیّ علی مفتاح الجنّة فأعطانی.

و سألته أن یبریء ذمّتی، و ینجز عدّتی من بعدی فأعطانی.

و سألته أن تجتمع علیه اُمّتی من بعدی، فأبی علیّ ربّی، فقال: یا محمّد و هو بهم مبتلی، و هم مبتلون مع أنّی لا اُنقّصه ممّا ادّخرت له عندی شیئاً.

الحدیث الثانی و العشرون:

عن أبی لیلی الأنصاری، قال: قال رسول الله(ص): الصدیقون الثلاثة:

حبیب النجّار، مؤمن آل یس (قال یا قوم اتّبعوا المرسلین اتبعوا من لا یسألکم أجراً و هم مهتدون) و

حزقیل مؤمن آل فرعون، قال (أتقتلون رجلا أن یقول ربّی الله)

و الثالث علیّ بن أبی طالب، و هو أفضلهم.

الحدیث الثالث و العشرون:

شریک بن عبد الله النخعی القاضی قال: کنّا عند الأعمش فی مرضه الذی مات فیه، فدخل علیه أبوحنیفة و إبن أبی لیلی فالتفت أبوحنیفة و کان أکبرهم و قال له:

یا أبا محمّد إتّق الله فانّک فی أول یوم من أیّام الآخرة و آخر یوم من ایّام الدنیا، و قد کنت تحدّث فی علیّ بن أبی طالب بأحادیث لو أمسکت عنها لکان خیراً لک. قال: فقال الأعمش: لمثلی یقال هذا؟ أسندونی أسندونی.

حدثّنی أبوالمتوکّل الناجی عن أبی سعید الخدری، قال: قال رسول الله (ص):

إذ کان یوم القیامة، قال الله عزّوجل لی و لعلیّ بن أبی طالب:

أدخلا النار من أبغضکما، أدخلا الجنّة من أحبّکما، و ذلک قوله تعالی: (ألقیا فی جهنّم کلّ کفّار عنید)

قال: فقام أبوحنیفة و قال: قوموا، لا یجیء بما هو أطمّ من هذا.

قال: فوالله ماجزنا بابه حتی مات الأعمش، رحمة الله علیه.

حدیث بیست و یکم

أبی امامه باهلی گفت: پیامبر (ص) به علی(ع) فرمود: شاد باش ای علی! پس به تحقیق من از خدای خودم چهار خصلت را برای تو خواستم که سه خصلت را به من عطا کرد و یکی را از من منع نمود. پس حذیفة بن الیمان گفت: آن سه تا چه بود؟ و آن یکی چه بود؟ پس فرمود: از خدایم خواستم که علی مرا در امر ورود به بهشت یاری کند؛ که خدا این را به من عطا کرد. و از خدا خواستم که قرض و تعهدم را ادا کند و پس از من، به وعده‌ی من وفا کند، پس خدا آن را عطا کرد. و از خدا خواستم که اُمتم پس از من بر او اجتماع کنند، اما خدایم مرا از آن محروم کرد و گفت: ای محمّد! علی به واسطه‌ی آنها و آنها به وسیله‌ی علی آزمایش می‌شوند با وجود اینکه همانا من، از آنچه که نزد خودم برای او ذخیره کرده‌ام، چیزی کم نخواهم کرد.

حدیث بیست و دوم

أبی‌لیلی‌انصاری گوید: رسول‌خدا(ص) فرمود: صدّیقون سه دسته‌اند: حبیب نجّار، مؤمن آل‌یاسین که(گفت: ای‌قوم من! از فرستادگان خدا تبعیت کنید و ازکسانی که از شما اجری نمی‌خواهند پیروی کنید در حالیکه آنها هدایت یافتگانند.)*[۴] و حزقیل مؤمن آل فرعون که گفت: (آیا مردی را می‌کُشید که می‌گوید خدای من الله است.)*[۵] و سومی علی بن أبی‌طالب است که او برترینِ آنهاست.[۱]

حدیث بیست و سوم

شریک بن عبدالله النخعی گفت: ما نزد أعمش به هنگام بیماری اش بودیم که به خاطر آن نیز از دنیا رفت. پس أبوحنیفه بر او داخل شد و إبن أبی لیلی متوجه أبوحنیفه شد در حالیکه او بزرگترینِ آنها بود و به او گفت: ای أبا محمد! تقوای خدا را پیشه کن پس همانا تو در اولین روز از ایام آخَرت و آخرین روز از ایام دنیا هستی و تو احادیثی را از علی‌بن‌أبی‌طالب نقل می‌کردی که اگر از آنها خودداری می‌کردی برایت بهتر بود. أعمش گفت: این مطلب برای کسی مانند من گفته می‌شود؟ مرا بنشانید که تکیه دهم، مرا بنشانید.[سپس گفت:] أبوالمتوکل ناجی از أبوسعید خدری برایم حدیث نقل کرد که پیامبر (ص) فرمود: آنگاه که قیامت شود، خدای عزَّوجلّ به من و علی - بن أبی‌طالب گوید: هر کس که به شما دو نفر کینه ورزیده را داخل آتش کنید و هر کس که شما دو نفر را دوست داشته، وارد بهشت کنید. و آن، [برگرفته از این] قول خدای تعالی است: (شما دو نفر هر کافر سرکشی را به جهنم بیفکنید.)*[۶] پس أبوحنیفه بلند شد و گفت: برخیزید که چیزی که از این مطلب بزرگتر و بیشتر باشد، نمی‌آید. راوی گفت: پس به خدا سوگند به دربِ خانه اش نرسیدیم که أعمش از دنیا رفت.[۲]

---

*۴. یس: ۲۰-۲۱ *۵. غافر: ۲۸

۱. تفسیر فرات کوفی: ۱۳۰- امالی صدوق: ۳۸۵ ح۱۸ و خصال: ۱۸۴/۱- بحار: ۴۱۴/۳۵ ح۱۳- کشف الغمه: ۸۹/۱- درالمنثور: ۲۶۲/۵- مصادر و منابع بیشتر این حدیث در احقاق الحق: ۵۹۷/۵- ۶۰۷ آمده است.

*۶. ق: ۲۴

۲. البرهان: ۲۲۵/۴ ح۱۱- أمالی شیخ طوسی: ۲۴۱/۲- بحار: ۱۹۶/۳۹ ح۷- بشارة المصطفی: ۵۹- مناقب ابن شهر آشوب: ۱۵۸/۲.

الحديث الرابع و العشرون:

عن معقل بن يسار قال:

بينا أنا أُوضِیء النبی، فقال علیه و آله السلام: أُرید أن أعود فاطمة فقام و توکّأ علیّ فلمّا دخل علیها، قال لها: کیف أنت یا بنیّة؟ قالت: طال سقمی و اشتدّت فاقتی. قال: أما ترضین أن زوجتک أقدم أُمتی سلماً و أحکمهم علماً؟!

الحديث الخامس و العشرون:

عن حذیفة بن الیمان، قال: قال رسول الله(ص):

علیّ طاعته طاعتی، و معصیته معصیتی.

الحديث السادس و العشرون:

عن إسحاق بن کعب بن عجرة، عن أبیه قال: قال رسول الله:

«لا تسبّوا علیّاً فانّه ممسوس فی ذات الله تعالی. »

الحديث السابع و العشرون:

[عن] سلمة بن الأکوع قال: بعث رسول الله أبابکر برایته إلی حصون خیبر، فقاتل فرجع و لم یکن فتح و قد جهد، ثمّ بعث عمر الغد، فقاتل، فرجع و لم یکن فتح و قد جهد.

فقال رسول الله: لاعطیّن الرایة غداً رجلا یحبّ الله و رسوله و یحبّه الله و رسوله، یفتح الله علی یدیه کرّارا لیس بفرّار. قال سلمة: فدعا بعلی (ع) و هو أرمد، فتفل فی عینیه، فقال: هذه الرایة امض بها حتی یفتح الله علی یدیک.

قال سلمة: فخرج بها والله یهرول هرولة و أنا خلفه أتبع أثره حتی رکّز رایته فی رضخ من الحجارة تحت الحصن.

حدیث بیست و چهارم

معقل بن یسار گفت: درآن هنگام که پیامبر (ص) را برای وضو کمک می‌کردم، فرمود: می‌خواهم به نزد فاطمه برگردم. پس برخاست و به من تکیه داد [و رفتیم]. هنگامی که بر فاطمه وارد شد به او فرمود: ای دخترم! حال تو چگونه است ؟ جواب داد: بیماری‌ام طولانی و فقر و تنگدستی من شدید شد. پس پیامبر (ص) فرمود: آیا بدین راضی نمی‌شوی که همانا همسرت، اولین مسلمان اُمّت من، و از لحاظ علم، حکیم‌ترین آنها باشد؟[1]

حدیث بیست و پنجم

حذیفة بن الیمان گوید: رسول خدا (ص) فرمود: اطاعت از علی، اطاعت از من و نافرمانی از او، نافرمانی از من است.[2]

حدیث بیست و ششم

کعب بن عجزة گفت: پیامبر (ص) فرمود: به علی ناسزا نگویید زیرا بدرستی که او ممسوس[3] در ذات خداست.[4]

حدیث بیست و هفتم

سلمة بن اکوع گفت: پیامبر (ص) أبوبکر را با پرچمش به سوی قلعه‌های خیبر فرستاد. پس او جنگید و برگشت و فتح انجام نشد در حالیکه او جهاد نمود. سپس فردا عمر را فرستاد و او [نیز] جنگید و برگشت و فتح صورت نگرفت. پس پیامبر (ص) فرمود: فردا پرچم را به کسی خواهم داد که او خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسولش نیز او را دوست دارند. خدا به دستان او قلعه را فتح می‌کند و او حمله کننده است و نه فرار کننده. سلمة گفت: پس پیامبر (ص) علی را صدا زد در حالیکه او چشم‌درد داشت. پس آب دهانش را در چشمانش انداخت و فرمود: این پرچم است بدان رهسپار شو تا اینکه خدا به دستان تو [آنجا را] فتح کند. سلمة گفت: پس علی با پرچم خارج شد. سوگند به خدا هروله‌کنان می‌رفت و من پشت سر او به دنبالش می‌رفتم تا اینکه پرچمش را در سنگ خرد شده‌ای در زیر قلعه نصب کرد.

---

۱. منابع متعدد این حدیث در کتاب احقاق الحق: ۱۵۰/۴- ۱۵۶- و ۳۲۳/۱۵- ۳۴۰ با طرق و اسناد زیاد از تعدادی از صحابه ذکر شده است.

۲. فرائد السمطین: ۱۷۹/۱ ح۱۴۲- ینابیع الموده: ۸۲- غایة المرام: ۲۰۶ ح۵ و ۵۴۰ ح۱۳.

۳. علامه مجلسی (ره): ممسوس یعنی اینکه اذیت و آزار و سختی در راه رضا و قرب خدا او را لمس کرد یا اینکه به خاطر شدت حُبّش به خدا و پیروی رضای او، انگار او ممسوس است یعنی مجنون است چنانچه در صفات متقین آمده است «یحسبهم القوم انهم قد خولطو: مردم خیال می کنند آنها قاطی کرده و بهم ریخته اند» و شاید منظور از ممسوس، مخلوط و ممزوج از روی مجاز باشد یعنی محبت خدای تعالی با گوشت و خونش مخلوط شده است.

۴. حلیة الاولیاء: ۶۸/۱- مناقب ابن شهر آشوب: ۲۲۱/۳- بحار: ۳۱۳/۳۹ ح۵.

و اطّلع علیه یهودیّ من رأس الحصن فقال: من أنت؟ قال: علیّ بن أبی طالب.

قال الیهودی: غلبتم و ما أُنزل علی موسی، أو کما.

قال: فما رجع حتی فتح الله علی یدیه.

الحدیث الثامن و العشرون:

أنس بن مالک، قال: بعثنی رسول الله إلی أبی برزة الأسلمی، فقال له و أنا أسمع: یا أبا برزة إنّ ربّ العالمین عهد إلیّ علیّ بن أبی طالب بهذا فقال:

علیّ رایة الهدی، و منار الایمان، و إمام أولیائی، و نور جمیع من أطاعنی یا أبا برزة! علیّ بن أبی طالب معی غداً فی القیامة علی حوضی، و صاحب لوائی و یعیننی غداً فی القیامة علی مفاتیح خزائن جنّة ربّی عزّوجل.

الحدیث التاسع و العشرون:

عبد الله بن أسعد بن زرارة، عن أبیه قال: قال رسول الله (ص):

لیلة أُسری بی إلی السماء ناجیت ربّی عزّوجل، فأوحی إلیّ، أو أمرنی - شکّ جعفر - فی علیّ: أنّه سیّد المسلمین و ولیّ المتّقین و قائد الغرّ المحجّلین.

الحدیث الثلاثون:

عن علقمة بن قیس و الأسود بن یزید قالا: أتینا أبا أیوب الأنصاری، فقلنا:

یا أبا أیوب إنّ الله عزّوجل أکرمک بنبیّه إذ أوحی إلی راحلته فنزلت علی بابک، و کان رسول الله ضیفاً لک، فضیلة من الله فضّلک بها فأخبرنا عن موّدتک لعلیّ بن أبی طالب؟

یک یهودی از بالای قلعه مطلع شد و گفت: تو کیستی؟ فرمود: علی بن أبی‌طالب. آن یهودی [به اهل قلعه خطاب کرد و] گفت: قسم به آنچه بر موسی نازل شده شکست خوردید و یا جمله‌ای شبیه به این را گفت. سلمة گفت: علی بازنگشت تا اینکه خدا به دستانش [آنجا را] فتح کرد.[1]

حدیث بیست و هشتم

أنس بن مالک نقل کرد: رسول خدا (ص) مرا به سوی أبی‌برزة أسلمی فرستاد. [خودش نیز دنبال من آمد تا بدانجا رسیدیم] پس پیامبر (ص) در حالیکه من می‌شنیدم به او فرمود: ای أبا برزة! همانا خدای جهانیان امر علی بن أبی‌طالب را با این گفته به من سپرد. سپس فرمود: علی پرچم هدایت و منارهٔ ایمان و امام دوستان من و نورِ همهٔ کسانی است که مرا اطاعت کنند. ای أبابرزة! علی بن أبی‌طالب فردا در قیامت بالای حوض کوثر، همراه من است و صاحب پرچم من می‌باشد و فردا در قیامت بر کلید خزانه‌های بهشتِ پروردگار عزیز و بلند مرتبهٔ من، مرا یاری خواهد رساند.[2]

حدیث بیست و نهم

أسعد بن زراره گفت: پیامبر (ص) فرمود: شبی که مرا به سوی آسمان بالا بردند، با خدایم نجوا کردم. پس خدا دربارهٔ علی به من وحی کرد که همانا او سرور مسلمانان و سرپرست پرهیزکاران و پیشوای کسانی است که مواضع وضویشان نورانی است.[3]

حدیث سی‌ام

علقمة بن قیس و أسود بن یزید گفتند: نزد أبو ایوب انصاری آمدیم و گفتیم: ای أبا ایوب! همانا خدای عزّوجلّ به‌وسیلهٔ پیامبرش آنگاه‌که به شترش وحی کرد و [آن حیوان] بر درِ خانهٔ تو فرود آمد و نشست و رسول خدا (ص) مهمان تو شد، تو را گرامی داشت. که این فَضیلتی از خداست که خدا تورا بدان‌برتری داد. پس، از دوستیِ خود نسبت به علی بن أبی‌طالب ما را خبر کن.

---

۱. نظیر این روایت در حدیث شانزدهم ذکر شد.

۲. حلیة الاولیاء: ۶۶/۱- تاریخ بغداد: ۹۸/۱۴- منابع متعدد دیگر این حدیث در احقاق الحق: ۱۶۵/۴-۱۶۹ و ۸۰/۱۵-۸۷ آمده است.

۳. مناقب إبن مغازلی: ۱۰۵ ح۱۴۷- مناقب خوارزمی: ۲۳۵- الریاض النضرة: ۱۷۷/۲- ذخائر العقبی: ۷۰- اسد الغابة: ۶۹/۱- احقاق الحق: ۱۱/۴- ۱۶ و ۴/۱۵- ۲۴.

قال أبوأيوب: فانّی أُقسم لكما بالذی لا إله إلاّ هو، لقد كان رسول الله معی فی هذا البيت الذی أنتما فيه و ما فی البيت غير رسول الله، و علیّ جالس عن يمينه، و أنا جالس عن يساره و أنس بن مالک قائم بين يديه إذ تحرّک الباب.

فقال النبی: يا أنس أُنظر من فی الباب. فخرج أنس فنظر فقال: يا رسول الله هذا عمّار. قال: إفتح الباب لعمّار الطيّب المطيّب.

ففتح أنس الباب فدخل عمّار فسلّم علی رسول الله فرحّب به، ثمّ قال: يا عمّار إنّه سيكون من بعدی فی أُمّتی هنّات حتی يختلف السيف فيما بينهم و حتی يقتل بعضهم بعضاً و حتی يبرأ بعضهم من بعض.

فاذا رأيت ذلک فعليک بهذا الأصلع عن يمينی، يعنی علیّ بن أبی طالب – فان سلک الناس وادياً [و سلک علیّ، وادياً] فاسلک وادی علیّ و خلّ عن الناس.

يا عمّار إنّ عليّاً لا يردّک عن هدی، و لا يدلّک علی ردی.

يا عمّار طاعة علی طاعتی، و طاعتی طاعة الله عزّوجل.

الحديث الحادی و الثلاثون:

عن الحسن، عن ثوبان، قال: شهدت علیّ بن أبی طالب و قد أقبل إلی النبیّ (ص)، فقال جبرئيل و هو علی يمينه:

يا محمّد هذا علی قد جاء يمشی الهوينا، هو إمام الهدی، و قائد البررة و قاتل الفجرة، و المتكلّم بالعدل و التوحيد، و النافی عن الله الجور.

يا محمد إنّ ملائكة علی يفتخرون علی سائر الملائكة، لأنّهم ما كتبوا علی علیّ كذباً، و أقبل النبیّ علی علیّ [فأخبره] بمقالة جبرئيل.

فقال علیّ: إن شاءالله أن يعذّبنی فأنا عبده، و إن شاء أن يرحمنی فبتفضّل منه علیّ.

فقال النبیّ (ص): قال لی جبرئيل: لقد آلی ربّنا علی نفسه أن لا يعذّب عليّاً بالنار، و لا شيعته، و لا أحبّاؤه أبداً.

قال أبوربيعة: معنی آلی ربّنا: حلف، و أوجب.

أبو ایوب پاسخ داد: همانا من برای شما دو نفر به همان خدایی که خدایی جز او نیست سوگند می‌خورم که به تحقیق رسول خدا (ص) با من در این خانه‌ای بود که الان شما در آن هستید و در خانه بجز رسول خدا (ص) و علی که سمت راست و من که سمت چپ و أنس بن مالک که روبروی او ایستاده بود، کس دیگری نبود که ناگهان صدای حرکت کردن درب آمد؛ پیامبر (ص) فرمود: ای أنس! ببین چه کسی کنار در است. پس أنس خارج شد و نگاه کرد و گفت: ای رسول خدا! عمّار است. فرمود: در را برای عمّار پاک و طاهر و خوشبو باز کن. پس أنس در را باز کرد و عمّار داخل شد و به رسول خدا (ص) سَلام کرد. پیامبر به او خوشآمد گفت سپس فرمود: ای عمّار! همانا بعد از من در اُمّتم امور سخت و شدیدی خواهد بود تا آنجا که در آنچه بین آنهاست با شمشیر به مشاجره برخاسته و برخی، برخی دیگر را کُشته و بعضی از بعضی دیگر برائت می‌جویند. پس آنگاه که آن [وضعیت] را دیدی، بر تو باد به پیروی از این فردی که موهای جلوی پیشانی‌اش ریخته و سمت راست من نشسته یعنی علی بن أبی‌طالب. پس اگر مردم راهی را پیمودند و علی راه دیگری پیمود، پس راه علی را ادامه بده و مردم را رها کن. ای عمّار! اطاعت از علی، اطاعت از من و اطاعت از من، اطاعت از خداست.[۱]

حدیث سی ویکم

ثوبان گفت: علی بن أبی‌طالب را دیدم که به سمت پیامبر (ص) آمد. پس جبرئیل درحالیکه سمت راستش بود گفت: ای محمّد! این علی است که آمد در حالیکه آهسته قدم بر می‌دارد؛ و امام هدایت و رهبر نیکان و قاتل بدکاران و تکلّم‌کننده‌ی به عدل و توحید و نفی‌کننده‌ی ستم از خدا می‌باشد. ای محمّد! همانا ملائکه‌ی علی به سایر ملائکه افتخار می‌کنند زیرا بدرستی که آنها بر علی دروغی را ثبت نکرده‌اند. بعد پیامبر (ص) به سمت علی آمد تا او را از گفتار جبرئیل باخبر کند. پس علی فرمود: اگر خدا بخواهد مرا عذاب کند، پس من بنده‌ی او هستم و اگر بخواهد مرا مورد رحمت قرار دهد، به خاطر تفضّل او بر من است. پس پیامبر (ص) فرمود: جبرئیل به من گفت: قطعاً خدای رحمانِ ما، به خودش سوگند یاد کرد که هیچگاه علی را به آتش عذاب نکند و نه شیعیان و نه دوستدارانش را.

۱. مناقب خوارزمی: ۱۲۴- کشف الغمه: ۲۶۱/۱- السید ابوطالب در تیسیر المطالب: ۶۱- بشارة المصطفی: ۱۷۸- فرائد السمطین: ۱۷۸/۱ ح۱۴۱- المناقب المرتضویه: ۲۰۲- همدانی در مودة القربی: ۵۷- ینابیع الموده: ۱۲۸ و ۲۵۰- ارجح المطالب: ۶۲۴- ابن طاووس در الطرائف: ۱۰۱ ح۱۴۸- احقاق الحق: ۷۱/۵-۷۲ و۴۶۹/۸-۴۷۰ و ۶۷۵/۱۵-۶۷۶- بحار: ۳۷/۳۸ ح۱۳.

الحديث الثانی و الثلاثون:

معاوية بن حيدة قال: قال رسول الله (ص) لعلیّ بن أبی طالب (ع):

يا علیّ ما كنت أُبالی من مات من أُمّتی و هو يبغضک، مات يهوديّاً أو نصرانيّاً.

قال محمّد بن الحارث، قال يزيد بن زريغ،: قلت لبهز بن حكيم:

بالله أبوک حدّثک عن جدک عن رسول الله (ص) بهذا الحديث؟

قال: نعم، و إلّا فسمّر الله أذنيه بمسمار من نار.

الحديث الثالث و الثلاثون:

عن أبی ليلی الغفاری قال: سمعت رسول الله (ص) يقول: ستكون من بعدی فتنة، فاذا كان ذلک فالزموا علیّ بن أبی طالب، فانّه أوّل من يرانی، و أوّل من يصافحنی يوم القيامة، و هو الصديق الأكبر، و هو فاروق هذه الامّة، يفرّق بين الحقّ و الباطل، و هو يعسوب المؤمنين، و المال يعسوب المنافقين.

الحديث الرابع و الثلاثون:

عن أبی الحمراء، قال: قال رسول الله (ص):

لمّا أُسری بی إلی السماء نظرت إلی ساق العرش، فاذا عليه مكتوب:

« لا إله إلا الله، محمّد رسول الله، أيّدته بعلیّ، و نصرته به ».

الحديث الخامس و الثلاثون:

عن البراء بن عازب، قال: قال رسول الله(ص) لعلیّ: يا علیّ قل: اللّهمّ إجعل لی عهداً، و فی صدور المؤمنين مودة. فقال، فأنزل الله تعالی (إنّ الذين آمنوا و عملوا الصالحات سيجعل لهم الرحمن ودّا)

حدیث سی و دوم

بهز بن حکیم از پدرش از جدّش معاویة بن حیدة نقل کرد: رسول خدا (ص) به علی فرمود: ای علی! باکی ندارم [که بگویم] هر کس از اُمّت من بمیرد و او دشمن تو باشد، مانند یهودی یا نصرانی از دنیا رفته است. محمد بن حارث گفت: یزید بن زریع گفت: به بهز بن حکیم گفتم: به خدا قسم، پدرت این حدیث را از جدّت، از رسول خدا (ص) برایت نقل نمود؟ پاسخ داد: بله وگر نه خدا گوشهایش را با میخی از آتش میخکوب کند.[۱]

حدیث سی و سوم

أبی لیلی غفّاری گوید: شنیدم رسول خدا (ص) می‌فرماید: بعد از من فتنه‌ای خواهد بود، پس اگر اینچنین شد، پایبند علی بن أبی‌طالب باشید چرا که او اولین کسی است که در روز قیامت مرا می‌بیند و اولین کسی است که با من مصافحه می‌کند. و او بزرگترین تصدیق کننده و او فاروق این امت است که بین حق و باطل جدایی می‌افکند [و مرز هر یک را مشخص می‌کند] و او پیشوای مؤمنین است در حالیکه پیشوای منافقین، مال و ثروت است.[۲]

حدیث سی و چهارم

أبی‌الحمراء گفت: رسول خدا (ص) فرمود: آنگاه که شب هنگام مرا به آسمان بردند، به سوی ساق عرش نگاه کردم که بر روی آن نوشته بود: «خدایی جز الله نیست، محمّد رسول خداست، او را به واسطه‌ی علی حمایت کردم و به وسیله‌ی او یاری‌اش کردم.»[۳]

حدیث سی و پنجم

براء بن عازب گوید: رسول خدا (ص) به علی فرمود: ای علی! بگو: «خدایا! برای من عهدی، و در سینه ی مؤمنین مودّتی قرار ده.» پس پیامبر (ص) فرمود: خدای تعالی این آیه را نازل کرد (همانا کسانی که ایمان آوردند و اعمال صالح انجام دادند بزودی خدای رحمان برای آنان مودّتی قرار خواهد داد.)*۷ [۴]

---

۱. مناقب ابن مغازلی: ۵۰ ح۷۴- ازشاد القلوب: ۲۳۶- ینابیع الموده: ۲۵۱- مناقب المرتضویه: ۱۱۷- میزان الاعتدال: ۲۳۶- لسان المیزان: ۹۰/۲ و ۲۵۱/۴- ارجح المطالب: ۱۱۹- مودة القربی: ۶۳- بحار: ۲۵۰/۳۹ ح۱۵- احقاق الحق: ۲۱۲/۷ و ۱۹۶/۱۷-۱۹۷- عینی حنفی در مناقب علی: ۴۹.

۲. بشارة المصطفی: ۱۸۶- مناقب ابن شهر آشوب: ۹۱/۳- کنز العمال: ۲۱۰/۱۲- ینابیع الموده: ۲۵۱- مودة القربی: ۶۰- بحار ۴۰۸/۶۹ و۳۲۷/۹۳- ارجح المطالب: ۲۳- احقاق الحق: ۳۰۷/۱۵.

۳. مناقب إبن مغازلی: ۳۹ ح۶۱- مناقب خوارزمی: ۲۲۹- بشارة المصطفی: ۳۲۶- احقاق الحق: ۱۳۹/۶- ۱۵۱.

۴. تفسیر فرات کوفی: ۸۸- مناقب إبن مغازلی: ۳۲۷ ح۳۷۴- البرهان: ۲۷/۳ ح۱۴- کشف الغمه: ۳۱۴/۱- العمده: ۱۵۱- مقصد الراغب: ۳۹- مصباح الانوار: ۸۸- بحار: ۲۸۹/۳۹ ح۸۶- احقاق الحق: ۸۲/۳-۸۶ و ۱۵۰/۱۴-۱۶۵.

*۷: مریم ۹۶

الحديث السادس و الثلاثون:

عن أبيه الصلصال بن الدلهمس قال: كنت عند النبیّ فی جماعة من أصحابه فدخل علیّ بن أبی طالب، فقال له النبیّ صلوات الله و سلامه علیه:

كذب من زعم أنّه یحبّنی و یبغضک، ألا من أحبّک فقد أحبّنی، و من أبغضک فقد أبغضنی، و من أبغضنی أبغضه الله، و من أبغضه الله أدخله النار.

الحديث السابع و الثلاثون:

عن عمرو بن شاس، قال: قال رسول الله: قد آذیتنی. قال: قلت: یا رسول الله ما أُحبّ أن أُوذیک. فقال: من آذی علیّاً فقد آذانی.

الحديث الثامن و الثلاثون:

عن عبد الرحمان بن سهل بن أبی خیثمة عن أبیه، قال: قال رسول الله:

إذا كان یوم القیامة ضربت لی قبّة عن یمین العرش من درّة بیضاء

و ضربت بینهما عن یسار العرش قبّة من یاقوتة حمراء لابراهیم خلیل الرحمن

و ضربت بینهما قبّة من درّة خضراء لعلیّ بن أبی طالب. فما ظنّک بحبیب بین حبیبین؟

الحديث التاسع و الثلاثون:

عن إبن عمر، قال: آخی رسول الله بین أصحابه قال: فجاء علی تدمع عیناه فقال: یا رسول الله آخیت بین اصحابک- أو قال: أصحابی- و لم تؤاخ بینی و بین أحد فقال رسول الله: أنت أخی فی الدنیا و الآخرة.

حدیث سی و ششم

صلصال بن دلهمس گفت: نزد پیامبر (ص) در بین جماعتی از اصحابش بودم که علی بن أبی-طالب داخل شد. پس پیامبر (ص) به او فرمود: کسی که می‌پندارد مرا دوست دارد در حالیکه با تو دشمنی می‌کند، دروغ می‌گوید. آگاه باش هر کس تو را دوست بدارد، مرا دوست داشته و هر کس با تو دشمنی کند، با من دشمنی کرده و هر کس با من دشمنی کند، خدا او را دشمن می‌دارد و هر که خدا دشمن او باشد، او را به آتش داخل می‌کند.[۱]

حدیث سی و هفتم

عمرو بن شاس نقل کرد: پیامبر (ص) فرمود: محققاً مرا اذیت کردی. گفتم: ای رسول خدا! دوست ندارم شما را اذیت کنم. فرمود: هر کس علی را اذیت کند، محققاً مرا اذیت کرده است.[۲]

حدیث سی و هشتم

أبی‌خیثمه گوید: پیامبر (ص) فرمود: آنگاه که قیامت شود، قُبّه‌ای در سمت راست عرش از یاقوت سفید برای من برپا می‌شود و در سمت چپ عرش قُبّه‌ای از مروارید سرخ برای ابراهیم خلیل‌الرحمان بنا می‌شود و بین این دو، قُبّه‌ای از مروارید سبز برای علی بن أبی‌طالب زده می‌شود. پس چه فکر می‌کنی در مورد یک حبیب که بین دو حبیب است؟[۳]

حدیث سی و نهم

إبن عمر گفت: پیامبر(ص) بین اصحابش عقد اُخّوت برقرار کرد. پس علی در حالیکه چشمانش گریان بود، آمد و گفت: ای رسول خدا! هر یک از اصحابت را با دیگری برادر اعلام کردی در حالیکه مرا با هیچ کس برادر اعلام نکردی. پس پیامبر(ص) فرمود: تو برادر من در دنیا و آخرت هستی.[۴]

---

۱. امالی طوسی: ۳۶۳/۱ و ۲۱۷/۲- بحار: ۲۶۹/۳۹ ح۴۴- کشف الغمه: ۹۴/۱- احقاق الحق: ۴۰۰/۶- ۴۱۹ و ۶۰۷/۱۶-۶۲۴.

۲. مسند احمد بن حنبل: ۴۸۳/۳- الطرائف: ۷۵/۱ ح۹۷- بحار: ۳۳۳/۳۹ ح۴- مستدرک حاکم نیشابوری: ۱۲۲/۳- احقاق الحق: ۳۸۰/۶- ۳۹۴ و ۵۸۸/۱۶-۵۹۹.

۳. امالی طوسی: ۱۰۶/۲- بحار: ۳۳۹/۷ ح۳۳ و ۲۳۷/۳۹ ح۲۲- مناقب إبن مغازلی: ۲۲ ح۲۲۶- الطرائف: ۷۴/۱ ح۹۴- فرائد السمطین: ۱۰۴/۱ ح۷۴- ریاض النضرة: ۲۱۱/۲- مفتاح النجا: ۴۵- ارجح المطالب: ۴۶ و ۶۶۲- احقاق الحق: ۳۱۰/۷-۳۱۱.

۴. صحیح ترمذی: ۶۳۶/۵ ح۳۷۲۰- مناقب إبن مغازلی: ۳۷ح۵۷- مناقب ابن شهر آشوب: ۱۸۵/۲- الطرائف: ۶۴/۱ح۶۶- بحار:۳۳۶/۳۸ح۱۰- احقاق الحق: ۱۹۱/۴.

الحديث الاربعون

عن أبى ثابت مولى أبى ذر، قال: سمعت ام سلمة رضى الله عنها تقول: سمعت رسول الله(ص) يقول: على مع القرآن و القرآن معه، لن يفترقا حتى يردا على الحوض.

تيسر الفراغ من تحرير كتاب الاربعين عن الاربعين من الاربعين فى مناقب أميرالمؤمنين بيمن فضل الله، و حسن كرمه، و قد وفيت بما وعدت. و لو سهل تعالى و أعطانى المهل و أخر الأجل أضفت إلى كتاب فهرست علماء الشيعة ما شذ عنى بحيث يصير مجلداً ضخماً، إن شاء الله تعالى. و أضفت إلى ما سبق منى من الاربعين كتاب«الأربعين، عن الأربعين من الأربعين مع الأربعين فى مناقب أمير المؤمنين» و الآن أضيف إلى ذلك ما وقع إلى من «حكايات لطيفة فى مناقبه» و إن كانت مناقبه لا يفى بها تحرير بنان، و لا تقرير بيان.

حدیث چهلم

اُمّ سلمه نقل کرد: شنیدم رسول خدا (ص) می‌فرماید: علی همراه قرآن است و قرآن نیز همراه اوست. این دو، هرگز از هم جدا نمی‌شوند تا اینکه در حوض کوثر بر من وارد شوند.[۱]

[مؤلف:] در اینجا تألیف کتاب «الأربعین عن الأربعین من الأربعین فی مناقب امیرالمؤمنین(ع)» به یُمن فضل الهی و حُسن و کرم او به اتمام رسید و تکمیل شد و بدانچه وعده دادم، وفا کردم. و اگر خدای تعالی زمینه را فراهم کند و به من مهلت دهد و أجلم را به تأخیر بیاندازد، آن مطالبی که از من بجا مانده است را به کتاب «فهرست علماء الشیعه» اضافه خواهم کرد تا آنجا که کتاب، یک کتاب بزرگ و با تعداد صفحات زیاد شود. إن شاء الله تعالی.

و به آنچه از من از [احادیث] اربعین بجا مانده، کتاب «الأربعین عن الأربعین من الأربعین مع الأربعین فی مناقب امیرالمؤمنین(ع)» را اضافه می‌کنم. و اکنون به این کتاب آنچه از حکایات لطیف در مناقب علی (ع) که به من رسیده را اضافه می‌نمایم اگر چه نگارش انگشتان و گزارش زبان برای بیان مناقبش، کفایت نمی‌کند.

---

۱. مناقب خوارزمی: ۱۱۰- کشف الغمه: ۱۴۸/۱- بحار: ۳۴/۳۸- الطرائف: ۱۰۳/۱ ح۱۵۳- احقاق الحق: ۶۳۹/۵- ۶۴۵ و ۳۹۸/۱۶- ۴۰۱.

الحكاية الاولى:

عن عبدالواحد بن زيد أنه قال: كنت حاجاً إلى بيت الله الحرام، فبينا أنا فى الطواف إذ رأيت جاريتين واقفتين عند الركن اليمانى، احداهما تقول لاختها: لا و حق المنتجب بالوصية، و الحاكم بالسوية، العادل فى القضية، العالى البنية الصحيح النية، بعل فاطمة المرضية، ما كان كذا و كذا.

قال عبدالواحد: و كنت أسمع، فقلت: يا جارية من المنعوت بهذه الصفة؟ فقالت: ذاک و الله علم الأعلام، و باب الأحكام، و قسيم الجنة و النار، و قاتل الكفار و الفجار، و ربانى الامة و رئيس الأئمة، ذاک أمير المؤمنين و إمام المسلمين الهزبر الغالب، أبو الحسن على بن أبى طالب. قلت: من أين تعرفين علياً؟ قالت: و كيف لا أعرف من قتل أبى بين يديه فى يوم صفين، و لقد دخل على امى ذات يوم. فقال لها: كيف أصبحت يا أم الأيتام؟ فقالت له [امى]: بخير يا أمير المؤمنين، ثم أخرجتنى و اختى هذه إليه، و كان قد أصابنى من الجدرى ما ذهب [به] ـ والله ـ بصرى،فلما نظر إلى تأوه، ثم طفق يقول:

ما إن تأوهت من شيء رزيت به	كما تأوهت للاطفال فى الصغر
قد مات والدهم من كان يكفلهم	فى النائبات و فى الأسفار و الحضر

ثم أمر بيده المباركة على وجهى، فانفتحت عيناى لوقتى و ساعتى، فوالله يابن أخى إنى لأنظر إلى الجمل الشارد فى الليلة الظلماء، كل ذلک ببركة أميرالمؤمنين على بن أبى طالب، ثم أعطانا شيئاً من بيت المال، و طيب قلبنا، و رجع. قال عبد الواحد: فلما سمعت هذا القول قمت إلى دينار من نفقتى فأعطيتها و قلت: خذى يا جارية هذا و استعينى به على وقتک. قالت: إليک عنى يا رجل فقد خلفنا خير سلف على خير خلف، نحن والله اليوم فى عيال أبى محمد الحسن بن على. [فولت] و طفقت تقول:

ما نيط حب على فى خناق فتى	إلا له شهدت بالنعمة و النعم
و لا له قدم زل الزمان به	إلا له أثبتت من بعدها قدم
ما سرنى أن أكن من غير شيعته	لو أن لى ما حوته العرب و العجم

حکایت اول

عبدالواحد بن زید گفت: من حج گذارنده بیت الله الحرام بودم. در آن هنگامی که مشغول طواف بودم، دو زن که نزد رکن یمانی ایستاده بودند را دیدم که یکی آن دو به خواهرش می‌گوید: نه؛ قسم به حق کسی که انتخاب شده‌ی به وصیت، و حاکمِ بر همه، عادل در قضاوت، نیرومند، دارای نیّتی صحیح، شوهر فاطمه‌ی مرضیّه، چنین و چنانَ نبود. عبدالواحد گفت: و من [این مکالمه] را می‌شنیدم پس گفتم: ای دختر! چه کسی وصف شده‌ی به این صفات است؟ گفت: به خدا سوگند او بالاترین پرچم و بابِ احکام و تقسیم کننده‌ی بهشت و جهنم، قاتلِ کفّار و بدکاران و تربیت‌کننده‌ی اُمّت و رئیس ائمه اَست. او امیرالمؤمنین و امام مسلمین و شیر غالب، أبوالحسن، علی‌بن أبی‌طالب است. گفتم: از کجا علی را شناختی؟ جواب داد: چگونه کسی که پدرم در پیشگاه او در صفین به قتل رسیده را نشناسم در حالیکه یک روز بر مادرم وارد شد و به او فرمود: ای مادر ایتام! شب را چگونه به صبح رساندی؟ پس مادرم به او پاسخ داد: به خوبی ای امیرالمؤمنین. سپس مادرم من و این خواهرم را به سوی او بُرد در حالیکه به چشمم آبله ای زده بود که به خدا قسم باعث شده بود بینایی‌ام از بین برود. پس آنگاه که علی(ع) به من نگاه کرد، آهی کشید و سپس شروع کرد به گفتن [این اشعار]:

«اگر چنانچه از چیزی آه می‌کشم بخاطر از دست دادن و زیان دیدن است همانگونه که برای اطفال در کودکی، آه می‌کشم.»

«پدرشان یعنی کسی که در سختی‌ها و سفر و حَضر سرپرستی آنها را به عهده داشت، به تحقیق از دنیا رفته است.»

سپس با دست مبارکش بر صورتم کشید که چشمانم در همان ساعت و همان وقت باز شد. پس ای پسر برادرم! به خدا سوگند همانا من، شترِ آواره در شب تاریک را به وضوح می‌بینم؛ که همه‌ی آن، به برکت امیرالمؤمنین علی بن أبی‌طالبَ است. سپس مقداری از بیت المال را به ما داد و قلب ما را خوشحال کرد و برگشت. عبدالواحد گفت: آنگاه که این گفته را شنیدم، برخاستم و دیناری از پول خود را برداشته و به او داده و گفتم: ای زن! این را بگیر و اکنون از آن استفاده کن. گفت: ای مرد! از من دور شو که ما بهترینِ گذشتگان را برای بهترین فرزند، پشت سر گذاشته‌ایم. به خدا قسم ما امروز در زمره‌ی خانواده‌ی اَبی‌محمد حسن بن علی(ع) هستیم. سپس رویگردان شد و شروع کرد به گفتن [این اشعار]:

«حُبّ علی در شریان قلب یک جوان نمی‌جوشد، مگر اینکه برای او به داشتنِ برترین نعمت‌ها شهادت می‌دهم.»

«و برای دوستدار علی قدمی نیست که زمان آن را بلغزاند مگر اینکه پس از آن لغزش، او را ثابت قدم می‌کند.»

«اینکه من از غیرِ شیعیان او باشم و یا حتی اگر آنچه برای عرب و عجم گردآوری شده برای من باشد، مرا خوشحَال نمی‌کند.»[1]

---

[1]. بشارة المصطفی: ۸۶-الخرائج و الجرائح: ۷۲۹- مناقب ابن شهر آشوب: ۳۳۴/۲- بحار: ۲۲۰/۴۱ ح۳۲.

الحكاية الثانية:

عن الأعمش، قال: كنت حاجاً إلى بيت الله الحرام، فنزلت فى بعض المنازل فاذا أنا بامرأة محجوبة البصر و هى تقول: يا راد الشمس على على بن أبى طالب بيضاء نقية بعد ما غابت، رد على بصرى. قال الأعمش: فأعجبنى كلامها، فأخرجت دينارين و أعطيتها فلمستهما بيدها ثم طرحتهما فى وجهى و قالت: يا رجل أذللتنى بالفقر، أف لك، إن من تولى آل محمد لايكون ذليلا.
قال الأعمش: فمضيت إلى الحج، و قضيت مناسكى، و أقبلت راجعاً إلى منزلى و كانت المرأة من أكبر همى حتى صرت إلى ذلک المكان، فاذا أنا بالمرأة لها عينان تبصر بهما. فقلت لها: يا إمراة ما فعل بک حب على بن أبى طالب؟ فقالت: يا رجل إنى أقسمت به على الله ست ليال، فلما كان فى الليلة السابعة وهى ليلة الجمعة، فإذا أنا برجل قد آتاتى فى نومى فقال [لى]: يا امرأة أتحبين على ابن أبى طالب؟ [قالت] قلت: نعم. قال: ضعى يدک على عينيک و قال: [اللهم] إن تكن هذه المرأة تحب على بن أبى طالب من نية صادقة، فرد عليها عينها. ثم قال: نحى يدک. فنحيتها فاذا أنا برجل فى منامى. فقلت: من أنت الذى من الله بک على؟ قال: أنا الخضر، أحبى على بن أبى طالب، فان حبه فى الدنيا يصرف عنک الآفات، و فى الآخرة يعيذک من النار.

الحكاية الثالثة:

عن حبيب بن أبى ثابت، قال: لما بويع معاوية خطب و ذكر عليا عليه الصلاة و السلام فنال منه (و نال من) الحسن، فقام الحسين(ع) ليرد عليه، فأخذ الحسن(ع) بيده فأجلسه، ثم قام الحسن(ع) و قال: أيها الذاكر علياً، أنا الحسن، و أبى على، و أنت معاوية، و أبوک صخر، و أمى فاطمة، و امک هند، و جدى رسول الله، و جدک حرب، و جدتى خديجة، و جدتک قتيلة. فلعن الله أخملنا ذكراً، و الأمنا حسباً، و شرنا قدماً، و أقدمنا كفراً و نفاقاً.
فقال طوائف اهل المسجد: آمين.

حکایت دوم

أعمش نقل کرد: من زائر بیت الله الحرام بودم و در برخی منازل [در بین راه جهت استراحت] فرود می‌آمدم که ناگهان به زنی نابینا برخورد کردم که می‌گفت: ای برگرداننده ی خورشید، پس از غروب برای علی بن أبی‌طالب در حالیکه درخشان و روشن بود! چشمم را به من بازگردان. أعمش گفت: کلامش مرا متعجب ساخت. پس دو دینار درآورده و به او دادم. او دو دینار را با دستش لمس کرد سپس آنها را به صورتم پرت کرد و گفت: ای مرد! آیا به واسطه‌ی فقر، مرا ذلیل و تحقیر می‌کنی؟ اُف بر تو باد. همانا کسی که آل محمّد را دوست بدارد، خوار و ذلیل نمی‌شود. أعمش گفت: پس به سوی حج رهسپار شده و مناسکم را انجام داده و برای بازگشت به منزلم به راه افتادم در حالیکه آن زن، بزرگترین همّ و غمّ من بود تا اینکه به آن مکان [که قبلاً او را دیده بودم] رسیدم. پس ناگهان با زنی روبرو شدم که دوچشم داشت که با آنها می‌دید. پس به او گفتم: ای زن! حُبّ علی بن أبی‌طالب با تو چه کرد؟ جواب داد: ای مرد! همانا من شش شب او را به خدا قسم دادم پس آنگاه شب هفتم که شب جمعه بود فرا رسید، ناگهان مردی را در خواب دیدم که نزد من آمد و به من گفت: ای زن! آیا علی بن أبی‌طالب را دوست داری؟ گفتم: بله. گفت: دستت را بر روی چشمانت بگذار و گفت: خدایا! اگر این زن، علی بن أبی‌طالب را از روی صدق نیّت دوست دارد، چشمش را به او بازگردان. سپس گفت: دستت را کنار بکش؛ پس دستم را برداشتم که ناگهان مردی را که در خوابم بود، دیدم. بعد گفتم: تو کیستی که خدا به واسطه‌ی تو بر من منّت گذاشت [و مرا شفا داد]؟ گفت: من خضر هستم. علی بن أبی‌طالب را دوست بدار زیرا بدرستی‌که حُبّ او در دنیا آفات و بلاها را از تو دور می‌کند و درآخرت تو را از آتش پناه می‌دهد.[1]

حکایت سوم

حبیب بن أبی‌ثابت گفت: آنگاه که با معاویه بیعت شد، خطبه‌ای خواند و از علی(ع) حرفی زد که آن سخن تأثیر بدی در [امام]حسن گذاشت. پس حسین برخاست تا پاسخ او را بدهد اما [امام] حسن(ع) دست او را گرفت و نشاند سپس خود او بلند شد و فرمود: ای آنکه علی را یاد کردی! من حسنم و پدرم علی است در حالیکه تو معاویه و پدرت صخر است؛ مادرم فاطمه و مادرت هند است؛ جدّم رسول خدا و جدّ تو حرب است؛ جدّه‌ی من خدیجه و جدّه‌ی تو قتیله است. پس خدا گمنام‌ترین و ناشناس‌ترین ما و نکوهیده‌ترینِ ما به لحاظ اعتبار، و بدترینِ ما در سابق و قدیمی‌ترینِ ما در کفر و نفاق را لعنت کند. پس گروه‌هایی که در مسجد بودند گفتند: آمین.

---

۱. تفسیر فرات کوفی: ۹۹-۱۰۰- بحار: ۴۴/۴۲ح۱۷- مدینة المعاجز: ۱۰۵ح۲۸۲ به نقل از سید رضی در المناقب الفاخرة.

قال: فقال إبن معين: و أنا أقول آمين. قال إبن عبدالصمد: و أنا أقول آمين.

قال لنا القاضى: و أنا أقول آمين. فقولوا: آمين. و قال محمد بن عبدالله الحافظ: و أنا أقول آمين، آمين.

قال السيد و الحيرى: و نحن نقول آمين، آمين، آمين.

قال الشيخ المفيد عبدالرحمان: و أنا أقول آمين، آمين، فان الملائكة تقول آمين.

قال السيد الصفى: وأنا أقول آمين، اللهم آمين. قال إبن بابويه: وأنا أقول آمين، ثم آمين، ثم آمين.

الحكاية الرابعة:

عن على بن محمد قال: رأيت ابنة أبى الأسود الدؤلى و بين يدى أبيها خبيص فقالت: يا أبه أطعمنى فقال: افتحى فاک. [قال:] ففتحت فوضع فيه مثل اللوزة، ثم قال لها: عليک بالتمر فهو أنفع و أشبع.

فقالت: هذا أنفع و أنجع؟

فقال: هذا الطعام بعث به إلينا معاوية يخدعنا به عن على بن أبى طالب.

فقالت: قبحه الله، يخدعنا عن السيد المطهر بالشهد المزعفر، تباً لمرسله و آکله، ثم عالجت نفسها و قائت ما أكلت منه، و أنشأت تقول باكية:

أبالشهد المزعفر يابن هند نبيع إليک إسلاماً و ديناً

فلا والله ليس يكون هذا و مولانا أمير المؤمنينا

الحكاية الخامسة:

عن رومى بن حماد المخارقى قال: قلت لسفيان بن عيينة: أخبرنى عن«سأل سائل» فيمن أنزلت؟

قال: لقد سألتنى عن مسألة ما سألنى عنها أحد قبلک، سألت عنها جعفر بن محمد الصادق فقال: لقد سألتنى عن مسألة ما سألنى عنها أحد[من] قبلک حدثنى أبى، عن آبائه قال: لما حج النبى حجة الوداع، فنزل بغدير خم، و نادى فى الناس فاجتمعوا فقال: يا أيها الناس ألم أبلغكم الرسالة؟ قالوا: اللهم بلى.

إبن معین* گفت: من نیز می‌گویم: آمین. إبن عبدالصمد گفت: من نیز می‌گویم: آمین. قاضی نیز به ما گفت: من نیز می‌گویم آمین. پس شما هم بگویید آمین. محمد بن عبدالله حافظ گفت: من می‌گویم آمین آمین. سیّد و حیری گفتند: ما می‌گوییم آمین آمین آمین. شیخ المفید عبدالرحمان گفت: و من می‌گویم آمین آمین زیرا بدرستی‌که ملائکه نیز آمین می‌گویند. سیّد صفی گفت: من نیز می‌گویم آمین الهی آمین. إبن بابویه [یعنی مؤلف کتاب] گفت: من نیز می‌گویم: آمین سپس آمین، سپس آمین، سپس آمین.[۱]

حکایت چهارم

علی بن محمد گفت: دختر أبوالأسود دؤلی را دیدم در حالیکه روبروی پدرش حلوایی بود پس گفت: ای پدر! غذایی به من بده؛ گفت: دهانت را باز کن. پس دهانش را باز کرد آنگاه چیز بادامی شکل را در آن قرار داد سپس به آن دختر گفت: بر تو باد به خرما که آن سودمندتر و سیرکننده‌تر است. دختر گفت: این [که الان خوردم نیز] سودمندتر و مفیدتر است. پدرش گفت: این غذایی است که معاویه آن را برای ما فرستاده که به وسیله‌ی آن ما را از حُبّ علی بن أبی‌طالب دور کند و به اشتباه بیندازد. دختر گفت: خدا او را زشت گرداند؛ می‌خواهد به وسیله‌ی عسلِ آمیخته به زعفران، ما را از سیّدی پاک و طاهر دور کند. نابود باد کسی که این غذا را فرستاد و نیز خورنده‌ی آن. سپس مشغول خودش شد و آنچه از آن غذا را خورده بود، قِی کرد و در حالیکه گریان بود شروع کرد به گفتن این شعر:

«ای پسر هند! آیا با عسل آمیخته به زعفران، اسلام و دین را به تو می‌فروشیم؟»

«به خدا سوگند نه؛ و تا زمانی که مولای ما امیرالمؤمنین باشد، اینچنین نخواهد شد.»[۲]

حکایت پنجم

رومی بن حمّاد مخارقی گفت: به سفیان بن عیینة گفتم: از آیه (سأل سائل)*[۸] به من خبر بده که درباره‌ی چه کسی نازل شد؟ گفت: از چیزی از من سؤال کردی که هیچکس قبل از تو آن را از من نپرسیده بود.[همانا من قبلاً] این [سؤال] را از امام صادق(ع) پرسیدم که ایشان فرمود: چیزی از من پرسیدی که احدی قبل از تو آن را از من نپرسیده بود [بعد ادامه داد] پدرم از اجدادش برایم حدیث نقل کرد و فرمود: آنگاه که پیامبر(ص) آخرین حج را بجا می‌آورد، در غدیر خم فرود آمد و مردم را صدا زد و مردم جمع شدند سپس فرمود: ای مردم! آیا رسالت را به شما نرساندم؟ گفتند: آری؛ به خدا سوگند اینچنین است.

---

*. مترجم: این اسم و مابقی اسامی که در ادامه ذکر می‌شوند، همه جزء راویان و سلسله سند این حدیث می باشند که من‌باب تأیید سخن امام حسن(ع) آمین گفته‌اند.

۱- مقاتل الطالبیین: ۴۶- شرح إبن أبی‌الحدید: ۴۶/۱۶- الارشاد: ۲۱۱- احتجاج طبرسی: ۴۲۰/۱- کشف الغمه: ۵۷۳/۱- مقصد الراغب: ۱۲۸- نزهة الناظر: ۳۴- العدد القویه: ۶- بحار: ۴۹/۴۴ح۵.

۲- سفینة البحار: ۶۶۹/۱.

*۸. - معارج:۱.

قال: أفلم انصح لكم؟ قالوا بلى.

قال: فأخذ بضبع على فرفعه حتى رؤى بياض إبطيهما، [ثم] قال: أيها الناس من كنت مولاه فهـذا علـى مولاه، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه.

قال: فشاع ذلک[الخبر] فبلغ الحارث بن النعمان الفهرى، فأقبل يسير على ناقة له حتـى نـزل بـالابطح، فأناخ راحلته و شد عقالها، ثم أتى النبى و هو فى ملأ من أصحابه، فقال: يا رسول الله و الله الذى لا إله إلا هو، إنک أمرتنا أن نشهد أن لا إله إلا الله فشهدنا، ثم أمرتنا أن نشهد أنـک رسـوله فـشهدنا، ثـم أمرتنا أن نصلى خمساً فصلينا، ثم أمرتنا أن نصوم شهر رمضان فصمنا، ثم أمرتنا أن نزكى فزكينـا، ثـم أمرتنا أن نحج فحججنا، ثم لم ترض حتى نصبت ابن عمک علينا فقلت من كنت مولاه فهذا على مولاه. هذا عنک؟ أو عن الله تعالى؟!! قال النبى: لا، بل عن الله.

قال: فقام الحارث بن النعمان مغضباً و هو يقول: اللهم إن كان ما قال محمد حقاً فأنزل بى نقمة عاجلـة.

قال: ثم أتى الأبطح فحل عقال ناقته و استوى عليها فلما توسط الأبطح رمـاه الله بحجـر، فوقـع وسـط دماغه و خرج من دبره، فخر ميتاً فأنزل الله تعالى: (سأل سائل بعذاب واقع للكافرين ليس له دافع).

و قد أورد أبوإسحاق الثعلبى إمام أصحاب الحديث فى تفسيره هذه الحكاية بغير إسناد.

الحكاية السادسة:

عن أبى صالح، قال: دخل ضرار بن ضمرة الكنانى على معاوية، فقـال لـه: صـف[لـى] عليـاً. قـال: أو تعفينى يا أميرالمؤمنين؟

قال: لاأعفيک. قال: إذا لابد، فانه كان و الله بعيد المدى، شديد القوى، يقول فصلا و يحكم عدلا، ينفجر العلم من فيه، و تنطق الحكمة من نواجذه يستوحش من الدنيا و زهرتها، و يستأنس بالليل و ظلمته.

و كان و الله غزير الدمعة، طويل الفكرة، يقلب كفيه و يخاطب نفسه، يعجبه من اللباس ما قـصر، و مـن الطعام ما خشن.

كان و الله كأحدنا، يدنينا إذا أتيناه، و يجيبنا إذا سألناه.

فرمود: آیا شما را نصیحت نکردم؟ گفتند: آری؛ به خدا سوگند اینچنین است. پس انگشت علی(ع) را گرفت و او را بالا برد تا اینکه سفیدی زیر بغل او دیده شد. سپس فرمود: ای مردم! هر که من مولای اویم پس علی مولای اوست. خدایا! کسی که او را دوست دارد، دوست بدار و دشمن کسی باش که با او دشمن است. راوی گفت: این خبر پخش شد و به حارث بن نعمان فهری رسید پس او اندکی بر روی ناقه‌اش پیش آمد تا در زمینی هموار فرود آمد پس زانوی شتر را خواباند و افسارش را محکم بست. سپس نزد پیامبر(ص) آمد در حالیکه آن حضرت در بین گروهی از اصحابش بود پس گفت: ای رسول خدا! سوگند به خدایی که پروردگاری جز او نیست، همانا تو ما را امر کردی که شهادت بدهیم خدایی جز الله نیست، پس ما شهادت دادیم سپس به ما دستور دادی که شهادت بدهیم که همانا تو فرستاده‌ی او هستی، پس ما شهادت دادیم. سپس به ما دستور دادی که پنج نوبت نماز بخوانیم، پس ما نیز نمازگزاردیم. سپس به ما امر کردی که ماه رمضان را روزه بگیریم، پس ما روزه گرفتیم. سپس دستور دادی که زکات بدهیم، پس زکات دادیم. سپس دستور دادی که حج بجا آوریم، پس ما حج بجا آوردیم. بعد از آن، راضی نشدی تا اینکه پسرعمویت را بر ما منصوب کردی و فرمودی: هر که من مولای اویم پس علی مولای اوست. [ای رسول خدا!] آیا این کار از طرف خودت است یا از طرف خدای تعالی؟!! پیامبر(ص) فرمود: نه، [از جانب خودم نیست] بلکه از جانب خداست. پس حارث بن نعمان غضبناک بلند شد در حالیکه می‌گفت: خدایا! اگر آنچه محمّد گفت حق می‌باشد، پس سریعاً بلای بزرگی را بر من نازل کن. سپس به همان زمین هموار [که شترش را بسته بود] آمد و افسار ناقه‌اش را گشود و بر آن سوار شد. پس آنگاه که به اواسط آن زمین هموار رسید، خداوند سنگی را به سوی او پرتاب کرد که وسط سرش خورد و از پشتش خارج شد آنگاه درحالیکه مرده بود از مرکب روی زمین افتاد. پس خداوند این آیه را نازل کرد (درخواست کننده‌ای، عذابی را که واقع شدنی است از تو درخواست کرد. عذابی که ویژه‌ی کافران است و آن را بازدارنده‌ای نیست.)*۹ و به تحقیق که پیشوای محدثین، أبواسحاق ثعلبی، این حکایت را به سند دیگری در تفسیرش آورده است.[۱]

حکایت ششم

أبی‌صالح گفت: ضرار بن ضمرة کنانی بر معاویه وارد شد. پس معاویه به او گفت: علی را برایم وصف کن. گفت: ای امیرالمؤمنین! آیا مرا معاف می‌کنید؟ معاویه گفت: نه؛ تو را معاف نمی‌کنم [حتماً باید بگویی] پس گفت: بنابراین چاره‌ای نیست. به خدا سوگند همانا علی، دست نیافتنی و دارای نیرویی شدید بود. سخن او فصل الخطاب و حکم او عادلانه بود. علم از دهانش فرو می‌ریخت و دهانش جز به گفتن حکمت باز نمی‌شد. از دنیا و زرق و برقش وحشت داشت و به شب و تاریکی‌اش اُنس گرفته بود. به خدا سوگند اشکش سرازیر و فکر کردنش طولانی بود و کف دستانش را واژگون می‌کرد و خودش‌را موردخطاب قرار می‌داد. لباس‌هایی که وصله دار و غذاهایی که خشک و نامطبوع بود، او را مسرور می‌ساخت. به خدا سوگند مانند یکی از ما بود. آنگاه که به نزدش می رفتیم به ما نزدیک می‌شد و هنگامی که از او سؤال می‌پرسیدیم به ما جواب می‌داد؛

*۹. معارج: ۱-۲ .

۱- تفسیر فرات کوفی: ۱۹۰- تفسیر ثعلبی: ۲۳۴/۴- محمد بن عباس در تأویل الأیات: ۷۲۲/۲ ح۱- خصائص الوحی المبین: ۵۵ ح۲۴- الطرائف: ۱۵۲/۱ ح۲۳۵- البرهان: ۳۸۳/۴ ح۱۰- بحار: ۱۷۵/۳۷ ح۶۲- احقاق الحق: ۵۸۲/۳ و ۳۵۸/۶- ۳۶۰ و ۴۴۳/۱۴- ۴۴۵- علامه امینی در الغدیر: ۲۳۹/۱-۲۴۶.

و كان مع قربه منا لا نكلمه هيبه له، فان تبسم فعن مثل اللؤلـؤ المنظـوم يعظـم أهـل الـدين، و يحـب المساكين، لايطمع القوى فى باطله، و لاييأس الضعيف من عدله، فأشهد بالله لقد رايته فى بعض مواقفه و قد أرخى الليل سدوله و غارت نجومه ماثلا فى محرابه، قابضاً على لحيته، يتململ تململ الـسليم و يبكى بكاء الواله الحزين، و كأنى أسمعه الآن و هو يقول: ربنا ربنا ـ يتضرع إليه ـ ثم يقول للدنيا: أبى تعرضت؟! أم لى تشوقت؟! هيهات هيهات غرى غيرى، لا حان حينک، قد أبنتک ثلاثاً فعمـرک قصير، و عيشک حقير، و خطرک يسير آه آه من قلة الزاد، و بعد السفر، و خشية الطريق.
قال: فوکفت دموع معاوية على لحيته، مايملكها و جعل ينشفه بكمه و قد اختنق القـوم بالبكـاء، فقـال: كذا كان و الله أبوالحسن، فكيف وجدک عليه يا ضرار؟ قال: وجد من ذبح واحدها فى حجرها، لاترقـى دمعتها و لايسكن حزنها، ثم قام فخرج.

الحكاية السابعة:

محمد بن منصور الطوسى يقول: كنا عند الشيخ أحمد بن حنبل، فقال له رجل، يا أبا عبـدالله مـا تقـول فى هذا الحديث الذى يروى أن علياً قال: «أنا قسيم الجنة و النار»؟
فقال: ما ننكر من ذا، أليس قد روينا أن النبى(ص) قال لعلى(ع): «لايحبک إلا مؤمن، و لايبغـضک إلا منافق»؟ قلنا: بلى.
قال: فأين المؤمن؟ قال: فى الجنة. قال: فأين المنافق؟ قال: فى النار.
قال: فاذاً على قسيم الجنة و النار.

الحكاية الثامنة:

محمد بن منصور قال: سمعت الشيخ أحمد بن حنبل يقول: ما روى لأحد من الفضائل أكثـر ممـا روى لعلى بن أبى طالب.

ولی با وجود نزدیکی‌اش به ما، از ترس هیبت او، با او سخن نمی‌گفتیم و اگر لبخند می‌زد، همچون مرواریدی آراسته بود. اهل دین را بزرگ می‌شمرد و مسکینان را دوست داشت. [با وجود او] افراد قدرتمند، برای رفتنِ در مسیر باطل، طمع نمی‌کردند و افراد ضعیف، از عدل او مأیوس نمی‌شدند. خدا را شاهد می‌گیرم که او را در برخی جاها در حالیکه شب، پرده‌ی سیاهی افکنده بود و ستاره‌هایش به غارت رفته بودند، دیدم که در محرابش خم شده و محاسن خود را گرفته بود و مانند مارگزیده به خود می‌پیچید و مانند افراد حیران و محزون گریه می‌کرد - گویی اکنون آن صدا و ضجّه را از او می‌شنوم - در حالیکه می‌فرمود: ربّنا.. ربّنا.. و به سوی او تضرّع می‌کرد. سپس خطاب به دنیا می‌فرمود: آیا برای من خودنمایی می‌کنی؟! یا اینکه شیفته‌ی من شده‌ای تا روزی در دل من جای‌گیری؟! هیهات، هیهات، کسی غیر از مرا فریب ده که اکنون وقت تو نیست. به تحقیق تو را سه طلاقه کردم. پس عمر تو کوتاه و زندگی تو حقیر و اهمیت تو اندک است. آه آه از اندک بودنِ توشه و دوری سفر و وحشت مسیر [پیش رو]. راوی گفت: پس اشک‌های معاویه قطره قطره بر مَحاسنش می‌چکید و نمی‌توانستَ جلوی آن را بگیرد لذا بوسیله‌ی آستینش شروع به پاک کردن اشک‌ها نمود و در حالیکه گریه، راه گلوی اطرافیان او را نیز بسته بود گفت: به خدا قسم أبوالحسن اینچنین بود. ای ضرار! احساس تو نسبت به او چگونه است؟ جواب داد: حال کسی است که یکی از خانواده‌اش در دامن او ذبح شده باشد که صدای گریه‌اش بلند نمی‌شود و اندوهش تسکین نمی‌یابد. سپس ضرار برخاست و خارج شد.[۱]

حکایت هفتم

محمد بن منصور طوسی گوید: ما نزد شیخ احمد بن حنبل بودیم که مردی به او گفت: ای أباعبدالله! چه می‌گویی درباره‌ی این حدیثی که روایت می‌کنند که علی(ع) فرمود: «من تقسیم‌کننده‌ی بهشت و آتشم؟» احمد بن حنبل گفت: کسی که چنین مقامی داشته باشد را انکار نمی‌کنم. آیا چنین نیست که برای ما روایت کرده‌اند که همانا پیامبر(ص) به علی(ع) فرمود: «تو را دوست ندارد مگر مؤمن، و با تو دشمنی نمی کند، مگر منافق؟» گفتیم: بله. گفت: پس [جایگاه] مؤمن کجاست؟ در بهشت و [جایگاه] منافق کجاست؟ در آتش. پس بنابراین علی تقسیم‌کننده‌ی بهشت و جهنم است.[۲]

حکایت هشتم

محمد بن منصور گوید: شنیدم شیخ احمد بن حنبل می‌گوید: برای هیچکس بیشتر از آنچه برای علی بن أبی‌طالب(ع) نقل شده، فضائلی روایت نشده است.[۳]

۱- امالی‌صدوق:۴۹۹ ح۲- بحار:۱۴/۴۱ح۶-کراجکی‌درکتاب‌الکنز:۲۷۰-حلیةالأولیاء: ۸۴/۱- سید رضی در الخصائص: ۴۰- کشف الغمه: ۷۷/۱- ارشاد القلوب: ۲۱۸- اعلام الدین: ۸۸- تنبیه الخواطر: ۷۹/۱- ابن فهد در عدة الداعی: ۱۹۴.

۲- قاضی بن أبی یعلی حنفی در طبقات الحنابله: ۳۲۰/۱

۳- مستدرک حاکم: ۱۰۷/۳- ابن عبدالبر در الاستیعاب: ۵۱/۲- مناقب خوارزمی: ۳- بحار: ۱۲۴/۴۰ ح۱۳- کشف الغمه: ۱۶۷/۱- الطرائف: ۱۳۶/۱ح ۲۱۵- احقاق الحق: ۱۲۲/۵- ۱۲۷.

الحكاية التاسعة:

الجاحظ عمرو بن بحر قال: سمعت النظام يقول: على(ع) محنة على المتكلم إن وفاه حقه غلا، و إن بخسه حقه أساء و قلى و المنزلة الوسطى دقيقة الوزن حادة اللسان، صعبة الترقى إلا على الحاذق الذكى.

الحكاية العاشرة:

عن قتادة أن أروى بنت الحارث بن عبدالمطلب دخلت على معاوية بالمدينة و هى عجوز كبيرة، فلما رآها معاوية قال: مرحباً بک يا خالة، كيف أنت بعدى؟ قالت: كيف أنت يابن أخى؟ لقد كفرت النعمة، و أسأت لابن عمک الصحبة و تسميت بغير اسمک، و أخذت غير حقک بلا بلاء كان منک، و لا من آبائک فى ديننا و لا سابقة كانت لكم مع نبينا (ص)، بل كفرتم بما جاء به محمد (ص)، فأتعس الله منكم الجدود، و صعر منكم الخدود حتى يرد الله الحق إلى أهله، فكانت كلمتنا هى العليا، و نبينا محمد (ص) هو المنصور على من ناواه، فوثبت قريش علينا من بعده حسداً لنا و بغياً علينا.

فكنا بحمدالله أهل بيت محمد فيكم بعد نبينا (ص) بمنزلة هارون من موسى، و غايتنا الجنة، و غايتكم النار.

فقال لها عمرو بن العاص: كفى أيتها العجوز، الضالة، و اقصرى من قولک مع ذهاب عقلک، فلاتجوز شهادتک وحدک.

فقالت: و أنت يابن الباغية تتكلم و امک أشهر بغى بمكه، و أقلهن أجرة، إدعاک خمسة من قريش، فسئلت امک عن ذلک، فقالت: كل قد أتانى، فانظروا أشبههم به فألحقوه [به.] فغلب عليک شبه العاص بن وائل السهمى، جزار قريش. فقال مروان بن الحكم: كفى أيتها العجوز، و اقصرى لما جئت له. قالت: و أنت يابن الزرقاء تتكلم؟ و الله لأنت بشعر مولى الحارث بن كلدة أشبه منک بالحكم بن أبى العاص، و لقد رأيت الحكم سبط الشعر، مديد القامة ما بينكما قرابة إلا قرابة الفرس الضامر من الأتان المقرف. فسل عما أخبرتک امک فانها ستعلمک بذلک. ثم التفت إلى معاوية فقالت: ماجرأ هولاء على غيرک، و إن امک القائلة فى قتل عمنا حمزة رضى الله عنه:

نحن جزيناكم بيوم بدر		و الحرب بعد الحرب ذات سعر

حکایت نهم

جاحظ عمرو بن بحر گفت: شنیدم نظّام [معتزلی] می‌گوید: [توصیف] علی(ع) برای گوینده سخت است؛ اگر حقّ او را ادا کند، غُلوّ کرده و اگر حقش را کم بگذارد، بد کرده و مقام او را پایین آورده است. درحالیکه جایگاه متوسط، حساب شده و دقیق، و اوج گفتار و زبان آوری، و مرحله‌ای دشوار برای رسیدن به آن است مگر برای افراد ماهر و باهوش.[۱]

حکایت دهم

قتادة روایت کرد که دختر حارث بن عبدالمطلب که پیرزنی مُسن بود، در مدینه بر معاویه وارد شد. پس آنگاه که معاویه او را دید گفت: خوش آمدی ای عمه! در نبودِ من چگونه‌ای؟ گفت: تو چگونه‌ای ای پسر برادرم؟ به تحقیق که کفران نعمت کردی و با پسر عموَیت بد رفتاری کردی و خود را به آنچه اسم خودت نبود، نامیدی [یعنی خودت را به ناحق امیرالمؤمنین نامیدی] و آنچه حقّ خودت نبود را بدون هیچ شجاعتی که از تو یا از پدرانت در دین ما سرزند، وبدون سابقه‌ای که همراه پیامبرتان برای شما باشد، گرفتی. بلکه شما بدانچه محمد(ص) آورد، کافر شدید. پس خداوند بخت و اقبال شما را نابود و صورت‌های شما را واژگون سازد تا اینکه خدا، حق را به اهلش برگرداند. پس کلمه‌ی ما، برترین و پیامبر ما محمد(ص) است که او یاری شده از طرف خدا علیه کسانی است که با او دشمنی کنند. امّا بعد از پیامبر، قریش از روی حسادت و دشمنی با ما، به ما هجوم آورد. پس بحمدالله ما اهل بیت محمّد در بین شما پس از پیامبرمان به منزله‌ی هارون نسبت به موسی می‌باشیم در حالیکه پایان کار ما بهشت و پایان کار شما آتش است. عمروعاص به آن زن گفت: ای پیرزن! ای گمراه! بس کن. سخنت را با وجود از بین رفتن عقلت کوتاه کن حال آنکه شهادت تو به تنهایی مؤثر واقع نمی‌شود [یعنی کسی حرفت را باور نمی‌کند]. آن زن پاسخ داد: و تو ای پسر نابغة! صحبت می‌کنی؟! در حالیکه مادرت مشهورترین فاسد در مکه بود و پایین‌ترین نرخ را در بین زنان داشت و پنج نفر از قریش مدعی تو شدند و من این قضیه را از مادرت پرسیدم پس مادرت گفت: هر یک از این پنج نفر نزد من آیند پس نگاه کنید ببینید کدام یک از آنها به این طفل شبیه است، آنگاه طفل را به او ملحق کنید. پس شباهت عاص بن وائل سهمی، قصّاب قریش باعث دستیابی او به تو شد. مروان بن حکم گفت: بس کن ای پیرزن! این سخنان را رها کن که بدان خاطر بدینجا نیامدی. آن زن گفت: و امّا تو ای پسر زن بدکاره! صحبت می‌کنی؟! به خدا قسم موی تو به مولی حارث بن کلدة شبیه تر از تو به حکم بنَ أبی‌العاص است. و بدرستیکه من حَکَم را دیده‌ام که او مویی آویزان و نرم و قامتی بلند داشت و بین تو و [پدرت] حَکَم، قرابت و شباهتی وجود ندارد مگر نزدیکی و شباهت اسب لاغر نسبت به ماده الاغ نفرت انگیز. پس آنچه را به تو خبر دادم، از مادرت سؤال کن زیرا بدَرستی که او تو را به آن مطالب آگاه خواهد کرد. سپس به معاویه رو کرد و گفت: اینان [یعنی عمروعاص و مروان] را کسی غیر از تو بر من گستاخ و بی‌باک نکرد. و همانا مادرت در قتل عموی ما حمزه (رضی الله عنه) اینچنین می‌گفت:

«ما شما را به خاطر جنگ بدر مجازات کرده و جبران مافات کردیم در حالیکه جنگِ بعد از جنگ، دیوانگی و آشفتگی است.»

۱- امالی طوسی: ۲۰۱/۲- بحار: ۱۲۵/۴۰ ح۱۵- جعفر قمی در کتاب المسلسلات: ۱۱۳.

ما كان عن عتبة لى من صبر و لا أخـــى و عمـــه و بكر
ســكن وحشى غليل صدرى فشـــكر وحشى على دهرى
حتـــى ترم أعظمى فى قبرى

فأجابتـــها ابنة عمى [تقول:]

خزيـــت فـــى بدر و غير بدر يا ابنة وقـــاع عظـــيم الكفر
صبحك الله غـــداة النـــحر بالهاشميين الطـــوال الـــزهر
حمـــزة ليثى و على صقرى و نـــذرك الشـــر فشر نذر
هتك وحشـــى ضمير صدرى هتك وحشى حجـــاب سترى
مـــا للبغايا بعـــدها من فخر

فالتفت معاوية الى عمرو بن العاص و مروان بن الحكم و قال: ماجراها على غير كما، ثم قـال لهـا: يـا خالة اقصدى لحاجتك، و دعى عنك أساطير الأولين.

قالت: تعطينى ألفى دينار، و ألفى دينار، و ألفى دينار. قال: و ما تصنعين بألفى دينار؟

قالت: أشترى بها عيناً خرارة فى أرض خوارة تكون لفقراء بنى الحارث بن عبدالمطلب. قال: هى لـك.

قال: فما تصنعين بألفى دينار؟

قالت: أزوج بها فقراء بنى الحارث بن عبد المطلب [من أكفائها]. قال: فما تصنعين بألفى دينار؟

قالت: أستعين بها على شدة الأيام، و زيارة بيت الله الحرام. قال: هى لک، أما والله لو كان [إبن عمک] على حياً لما أمرک بهذا؟

قالت: صدقت، إن علياً حفظ لله أمانته، و ضيعتها، و خنت فى ماله.

ثم قالت: أترک علياً، فض الله فاک، و اجهد بلاک.ثم علا نحيبها و بكاؤها، و أنشدت شعر أبى الأسـود الدؤلى، و قيل: إنه لها:

ألا يـــا عين ويحک اسعدينا ألا فـــابـــک أميـــرالمؤميـــنا
رزينـــا خير من ركب المطايا و جر بها، و من ركب السفينا
و من لبس النعال، و من حذاها و من قرأ المثـانى و المبيـــنا
إذا استقبلت وجـــه أبى حسين رأيـــت البدر رأى الناظريـــنا

«به خاطر مرگ عتبة و برادرم و عمویش بکر، برایم صبری نمانده.»

«وحشی، سوزش سینه‌ی مرا تسکین داد. پس در زندگی‌ام از وحشی [به خاطر کارش] تمجید و ستایش می‌کنم.»

«تا اینکه استخوانهای من درون قبرم، آرام گیرد.»

پس دختر عمویم [با این اشعار] به او جواب داد:

«ای دختر فتنه‌انگیز و کسی که کفرش بزرگ بود! در جنگ بدر و غیرِ آن دچار پستی و فرومایگی شدید.»

«خدا در صبح روز قربانی و ذبح، به خاطر فرزندان هاشم که تابناک و درخشنده بودند [وشما آنها را کشتید] به داد تو برسد.»

«حمزه، شیرِ من و علی، بازِ شکاری من است. پس نذرِ تو شرّ است که بدترین نذر می‌باشد.»

«وحشی [با کشتن حمزه] درون سینه‌ی مرا درید و پوشش و حجاب مرا از بین برد.»

«برای افراد ستمگر بعد از آن، فخر و بزرگی نیست.»

پس معاویه به عمروعاص و مروان بن حکم رو کرد و گفت: این زن را کسی غیر از شما دو نفر بر من گستاخ و بی‌باک نکرد. سپس به زن گفت: ای خاله! حاجتت را بخواه و این حرف‌های قدیمی و باطل را رها کن. آن زن گفت: دو هزار دینار و دو هزار دینار و دو هزار دینار به من می‌دهی؟ معاویه گفت: با دو هزار دینارِ [اول] می‌خواهی چه کنی؟ گفت: با آن پول، چشمه‌ای جوشان در زمینی خشک و بی‌آب و علف برای فقرای بنی حارث بن عبدالمطلب خریداری می‌کنم. معاویه گفت: آن پول برای توست. سپس گفت: با آن دو هزار دینارِ [دوم] می‌خواهی چه کنی؟گفت: با آن، فقرای بنی‌حارث بن‌عبدالمطلب را با همطرازان خود همسر می‌دهم. معاویه گفت: با آن دوهزار دینارِ [سوم] می‌خواهی چه کنی؟ گفت: در سختیِ روزگار و زیارت بیت‌الله الحرام از آن پول استفاده می‌کنم. معاویه گفت: آن پول نیز برای توست. امّا به خدا قسم اگر پسرعمویت علی زنده بود، دستور چنین کاری را به تو نمی‌داد. آن زن گفت: راست گفتی؛ همانا علی امانت خدا را حفظ کرد در حالیکه تو امانت خدا را ضایع کردی و در اموال خدا خیانت کردی. سپس ادامه داد: علی را واگذار. خداوند کامت را تلخ و بلا و مصیبت تو را افزون کند. بعد صدای شیون و گریه‌اش بلند شد و شعر أبوالأسود دؤلی را سرود و گفته شده این شعر خود اوست:

«هان ای چشم! وای بر تو؛ ما را یاری کن. آگاه باش پس برای امیر المؤمنین گریه کن.»

«بهترین کسی که بر چهارپا سوار شد، ما را جا داد و به سوی خود جذب کرد و همچنین کسی که سوار کشتی شد.»

«و نیز کسی که کفش بپا کرد و در آن مسیر گام برداشت و کسی که مثانی و قرآن مُبین را خواند.»

«آنگاه که به صورت پدرِ حسین رو کنی، به مانند نگاه کردنِ افراد نظاره کننده ماه را می‌بینی.»

ألا أبلــغ مـعاويــة بن حرب　　فلا قرت عيـــون الشامتيـنا
أفي الشهر الحـــرام فجعتمونا　　بخير النـــاس طراً أجمعينا
نعي بعد النبى- فدته نفسى-　　أبو حســـن و خير الصالحينا
كأن الناس إذ فقـــدوا علياً　　نعـــام ضل فى بلد عزينا
فلا و الله لا أنســـى عـلياً　　و حسن صلاته فى الراكعينا
لقد علمت قريش حيث كانـت　　بــأنک خيرهم حسباً و دينا

قال: فبكى معاوية و قال:

كان والله أبو الحسن يا خالة كما قلت [و أفضل.] و أمر لها بما سألت.

الحكاية الحادية عشر:

سمعت زر بن جيش يقول: لما استشهد أمير المؤمنين على بن أبى طالب، أتى الناعى المدينة فضجت المدينة بالبكاء و النحيب، كاليوم الذى قبض فيه رسول الله فأقبل الناس يهرعون إلى باب منزل عائشة فوجدوا الخبر قد سبق إليها، فخرجوا من عندها فلما كان غداة غد، قالوا: إن ام المؤمنين عائشة غادية إلى قبر رسول الله فأقبل الناس يهرعون إليها و هى لا تطيق الكلام و لا ترد الجواب من كثرة الدمعة و شدة العبرة، و الناس حولها محدقون، حتى أتت إلى باب حجرة رسول الله فأخذت بعضادتى الباب و نادت: السلام عليک يا سيد الأنبياء، السلام عليک يا سيد الشفعاء، السلام عليک يا أحسن من تقمص و ارتدى، و اكرم من انتعل و احتذى السلام عليک و على صاحبيک أبى بكر و عمر، أنا والله ناعية أحب الخلق إليک، و نادية أقرب الناس لديک، قتل و الله إبن عمک الذى فضله لا ينسى، قتل والله حبيبک المرتضى قتل و الله من زوجته سيدة النساء فاطمة الزهراء، فلو كشف عنک يا رسول الله الثرى لرأيتنى والهه عبرى، باكية حيرى. ثم استرجعت و قالت: إنا لله و إنا إليه راجعون. ثم أمرت أن يضرب بينها و بين الناس حجاب.

ثم قالت: أيها الناس ما لكم و لماذا أنتم مجتمعون و ما أنتم قائلون؟

قالوا: يا أم المؤمنين ما تقولين فى على بن أبى طالب؟

«آگاه باش به معاوية بن حرب ابلاغ کن پس چشم‌های بدخواهان شادمان مباد.»
«آیا در ماه حرام به خاطر بهترینِ همه‌ی مردم ما را غصه‌دار کرد؟»
«بعد از پیامبر که جانم فدای او باد، أبوالحسن که بهترین صالحان بود، ما را سوگوار کرد.»
«مردم آنگاه که علی را از دست دادند مانند چهارپایانی بودند که راه را گم کرده و متفرق شده‌اند.»
«پس به خدا قسم هرگز علی و نماز نیکویش را در بین نمازگزاران فراموش نمی‌کنم.»
« محققاً قریش آنگاه که تو از لحاظ دینداری و فضائل و افتخارات، بهترینِ آنها بودی، تو را شناخت.»

راوی گفت: پس معاویه گریه کرد و گفت: ای خاله! به خدا سوگند أبوالحسن همانگونه بود که گفتی بلکه او بهتر از آنچه که گفتی بود. بعد دستور داد آنچه را خواسته بود به او بدهند.[1]

حکایت یازدهم

زرّ بن حبیش می‌گوید: آنگاه که امیرالمؤمنین علی بن أبی‌طالب(ع) شهید شد و خبر شهادتش به مدینه رسید، صدای گریه و شیون مردم مدینه بلند شد درست مثل روزی که رسول خدا (ص) در آن وفات یافت. پس مردم با عجله به سوی درب منزل عایشه رفتند که متوجه شدند که خبر [شهادت علی] زودتر به او رسیده است پس، از نزد او خارج شدند. آنگاه که فردای آن روز شد، مردم گفتند: همانا أُمّ المؤمنین عایشه، سپیده‌دم به سوی قبر رسول خدا (ص) رفت و مردم با عجله به سوی او شتافتند در حالیکه او لب به سخن نمی‌گشود و از کثرت و شدت گریه جواب نمی‌داد و مردم دور او حلقه زده بودند تا اینکه به درب حجره‌ی رسول خدا (ص) رسید. پس دو گوشه‌ی درب را گرفت و ندا داد: سلام بر تو ای سرور پیامبران، سلام بر تو ای سرور شفاعت کنندگان، سلام بر تو ای بهترین کسی که جامه و پیراهن به تن کرد و گرامی‌ترین کسی که کفش بپا کرد و گام برداشت. سلام بر تو و بر دو صحابه‌ی تو ابوبکر و عمر. به خدا سوگند من سوگوار محبوب‌ترین خلق به سوی تو و نزدیک‌ترین مردم، نزد تو هستم. به خدا سوگند پسرعمویت که فضائل او فراموش نشدنی است، کشته شد. به خدا سوگند، حبیب تو، مرتضی کشته شد. به خدا سوگند، کسی که او را به همسری سیدة النساء فاطمة الزهراء درآوردی، کشته شد. ای رسول خدا! اگر خاک از روی تو کنار می‌رفت، مرا شیدا و گریان و حیران می‌دیدی. سپس عایشه آیه‌ی استرجاع را خواند و گفت: إنا لله و إنا الیه راجعون. سپس دستور داد که بین او و مردم پرده‌ای نصب کنند. سپس گفت: ای مردم! چه شده و چرا شما جمع شده‌اید و چه می‌گویید؟ گفتند: ای أمّ‌المؤمنین! در مورد علی‌بن أبی‌طالب چه می‌گویی [یعنی نظرت چیست]؟

۱- إبن طیفور دربلاغات النساء: ۲۷- احقاق الحق: ۸۱۰/۸- مقصد الراغب: ۱۸۶- بحار: ۱۱۸/۴۲.

قالت: معاشر الناس و ما عسى أن أقول فى على: كان والله سيد الأوصياء، و ابن عم خاتم الأنبياء، و إمام الأتقياء و الأصفياء، و زوج البتول الزهراء، و سيف الله المسلول على الأعداء، أمير البررة، و قاتل الكفرة، و أحد العشرة المبشرة، أقدمكم جهاداً و أسبقكم اجتهاداً، حليف السهر، و معدن الفكر، مشيد الدين، و مولى المؤمنين، الأنزع البطين، المعقل الركين، القوى فى دين الله، القائم بأمرالله.

معاشر الناس! و لقد كان بينى و بين على هنات، و هنات فى ليال مظلمات فى محال البصرة، فيا لها من كرة و أية كرة استوسق ظلامها، و هجع نوامها، فوطئت الكثبان و ركبت القضبان حتى أتيت خلل عسكره، فرأيته بعد كثيبين أحمرين لا يمنعه بعد السفر عن السهر.

فدنوت حتى صرت بين يديه، فاذا هو واضع خده على التراب يبكى و ينتخب و يتململ تململ الثكلى، و هو يقول: سجد لک وجهى، و خضع لک قلبى، و استسلم لأمرک نفسى، فكيف المقر غداً من أليم عذابک، و شديد عقابک.

قالت: فدنوت منه، حتى صرت بين يديه و أخذت رأسه فى حجرى و مسحت عوارضه من التراب، ثم رجعت من عنده، و لا أحد من خلق الله أحب إلى منه.

قال زر بن حبيش: ثم ألقت نفسها على قبر رسول الله تبكى و تنتحب و هى تقول: بأبى أنت و أُمى يا نبى الهدى، قتل والله حامل لوائک غداً.

ثم نظرت إلى الناس يبكون، فقالت:

أيها الناس إبكوا فاليوم و الله طاب البكاء، فاليوم قبض محمد المصطفى و فاطمة الزهراء، ثم رأت الناس يبكون فتنفست الصعداء، و رمت بنفسها على القبر [فوالله] ما ظننتها إلا أنها فارقت الدنيا، فحملتها نساء قريش إلى منزلها و هى تقول:

عجبت لقوم يسألونى عن الذى فضائله مشهورة فى المشاهد
فجدد حزنى و استهلت مدامعى لوجهک يا من يرتجى للشدائد

عایشه گفت: ای گروه مردم! در مورد علی چه می‌توانم بگویم. به خدا سوگند او سیّد اوصیاء و پسرعموی خاتم الأنبیاء و امام پرهیزکاران و برگزیدگان و همسر زهرای بتول و شمشیر برکشیده‌ی خدا بر دشمنان، امیر نیکان، قاتل کافران و یکی از عشره‌ی مُبشّره، جلوترین شما در جهاد و سابق‌ترین شما در اجتهاد، همدم شب زنده‌داری و معدن فکر و اندیشه، برپا کننده‌ی دین و مولای مؤمنین است. او مردی است که جلوی موی او ریخته و شکمی ضخیم دارد. او قلعه‌ای استوار، قوی در دین خدا و برپا کننده‌ی امر خدا بود.

ای گروه مردم! به تحقیق بین من و علی ناراحتی و خدشه‌ای بود و این ناراحتیِ بی‌اهمیت، در شب‌های تاریک درمحله‌های بصره روی داد. پس ای کاش باز می‌گشت، بازگشتنی که به همراه تاریکی‌اش باشد که حالت خواب‌آلودگی آن، آرام می‌شد. آنگاه تپه‌ها را پایمال و لگدکوب می‌کردم [یعنی پشت سر می‌گذاشتم] و سوار محمل می‌شدم تا اینکه به وسط لشکر او می‌رسیدم پس او را بعد از دو تپه‌ی سرخ می‌دیدم که دوری سفر او را از شب زنده‌داری بازنداشته است. پس نزدیک می‌شدم تا روبروی او قرار می‌گرفتم که آنگاه او گونه‌اش را بر خاک گذاشته بود و گریه و شیون می‌کرد و مانند مادر فرزند از دست داده به خود می‌پیچید در حالیکه می‌فرمود: «صورتم برای تو سجده کرده و قلبم برای تو خاضع شده و نفسم تسلیم امر تو شده است. بنابراین فردای قیامت، فرار از عذاب دردناک و مجازات شدید تو چگونه امکان‌پذیر است؟» سپس عایشه ادامه داد: پس به او نزدیک می‌شدم تا اینکه روبروی او واقع شده و سرِ او را در دامنم گرفته و خاک را ازچهره‌ی او پاک کرده سپس از نزد او باز می‌گشتم و هیچکس از خَلق خدا برای من دوست‌داشتنی‌تر از او نیست. زرّ بن حبیش گفت: سپس‌عایشه خودش را برروی قبر رسول خدا(ص) انداخت در حالیکه ناله می‌زد و گریه می‌کرد و می‌گفت: ای پیامبر هدایت! پدر و مادرم فدای تو باد. به خدا سوگند حمل کننده‌ی پرچم تو سپیده‌دم کشته شد. سپس به مردم نگاه کرد [و دید] که گریه می‌کنند پس ادامه داد: ای مردم! به خدا سوگند امروز گریه خوشایند است؛ امروز مانند روزی است که محمّد مصطفی و فاطمة الزهراء از دنیا رفتند. سپس دید که مردم گریه می کنند. پس آه عمیقی کشید و خودش را روی قبر انداخت و به خدا سوگند گمان کردم که از دنیا رفته است. پس زنان قریش او را به منزلش بردند در حالیکه می‌گفت:

«تعجب می‌کنم از قومی که درباره‌ی کسی از من می‌پرسند که فضائلش در محافل و مجالس مشهور است.»

«ای کسی که در سختی‌ها به او امید می‌رود! حزن من تازه شد و اشک‌هایم به خاطر تو سرازیر شد.»

الحكاية الثانية عشر:

عن إبراهيم بن مهران، قال: كان بالكوفه فى جيراننا رجل عامى و كان يكنى «أبا جعفر»، و كان حسن المعاملة، و كان إذا أتاه إنسان من العلوية يطلب ما عنده لا يمنعه، فان كان معه ثمنه أخذه و إلا قال لغلامه: اكتب ما أخذه على على بن أبى طالب.

فعاش على ذلک زمانا، ثم إفتقر، و جلس فى بيته، فكان ينظر فى دفاتر له فان وجده من غرمائه من هو حى يبعث إليه من يقبض منه و إن وجد من قدمات وليس له شىء ضرب على إسمه. فبينا هو ذات يوم جالس على باب داره ينظر فى ذلک الدفتر إذ مر به رجل من الناصبة، فقال [كالمستهزى]: ما فعل غريمک الكبير يعنى على بن أبى طالب؟ فاغتم العامى بذلک و قام، و دخل منزله.

فلما كان من الليل رأى النبى فى المنام وكان الحسن والحسين يمشيان بين يديه، فقال لهما: أين أبو كما؟ فأجابه أميرالمؤمنين وكان من ورائه فقال: ها أنا ذا يا رسول الله. فقال: ما لک لا تدفع إلى هذا الرجل حقه؟ فقال: يا رسول الله هذا حقه فى الدنيا قد جئت به. قال: فأعطه. فناولنى كيسا من صوف، و قال: هذا حقک.

فقال رسول الله: خذه، و لا تمنع من جاءک من ولده يطلب ما عندک و امض لا فقر عليک بعد[هذا] اليوم. فانتبهت و الكيس بيدى، فناديت إمرأتى: يا إمرأة أنائم أنت؟ أم يقظى؟ قالت: بل يقظى. قلت: أسرجى. فأسرجت، فناولتها الكيس، فنظرت فاذا فيه ألف دينار. فقالت: يا رجل أشفق لايكون حملک الفقر على أن خدعت بعض هؤلاء التجار فأخذت ماله. فقلت: لا، والله ولكن القصة هذه. فدعا بالدفتر الذى فيه حسابه فاذا ليس فيه مما على على بن أبى طالب قليل و لا كثير.

الحكاية الثالثة عشر:

عن سعيد بن جبير رحمة الله عليه، قال: مر إبن عباس بنفر من قريش و قد كف بصره و معه ابنه يقوده فسمع صوتهم، فوقف عليهم و سلم فقاموا، و ردوا السلام، و مضى فقال [له] إبنه:

حکایت دوازدهم

ابراهیم بن مهران گفت: در کوفه در بین همسایگان ما مردی سُنّی مذهب وجود داشت که کنیه‌اش أبا جعفر بود. او مردی خوش‌رفتار بود و اگر فردی از علویون پیش او می‌آمد و آنچه که نزدش بود را می‌خواست، از دادن آن به او، خودداری نمی‌کرد. پس اگر پولش همراهش بود، آن را می‌گرفت وگرنه به غلامش می‌گفت: آنچه او گرفت را به حساب علی بن أبی‌طالب بنویس؛ و بدین روش زمانی زندگی کرد سپس فقیر شد و در خانه‌اش نشست. آنگاه به دفاترش می‌نگریست پس اگر کسی از بدهکارانش را می‌دید که زنده است، کسی را نزد او می‌فرستاد که پول را از او بگیرد. واگر کسی از بدهکارانش را می‌دید که از دنیا رفته و یا چیزی ندارد، اسمش را خط می‌زد. در این حال یک روز بر درِ خانه‌اش نشسته بود و به آن دفتر نگاه می‌کرد که مردی از ناصبی‌ها از جلوی او رد شد و مانند کَسی که او را مسخره می‌کند گفت: بدهکار بزرگت یعنی علی بن أبی‌طالب چه کرد؟ آن مرد سنّی مذهب ناراحت شد و برخاست و به داخل خانه‌اش رفت. پس آنگاه که شب شد، پیامبر(ص) را در خواب دید و گویی حسن و حسین(ع) روبروی او راه می‌رفتند. پس پیامبر(ص) به آن دو فرمود: پدرتان کجاست؟ پس امیرالمؤمنین(ع) در حالیکه پشت سر پیامبر بود به ایشان پاسخ داد و گفت: بله ای رسول خدا! من اینجا هستم. پس پیامبر(ص) فرمود: چه شده که حقّ این مرد [سنّی مذهب] را پرداخت نمی‌کنی؟ پس علی(ع) گفت: ای رسول خدا! این حقّ او در دنیاست که آن را آورده‌ام. فرمود: آن را به او بده. پس کیسه‌هایی از جنس پشم به من داد و گفت: این حقّ توست. بعد پیامبر(ص) فرمود: این را بگیر و هر کس از فرزندان علی را که نزد تو آمد و آنچه نزد توست را خواست، خودداری نکن و رهسپار شو و بعد از امروز برای تو دیگر فقری در کار نیست. بعد، از خواب بیدار شدم در حالیکه کیسه‌ها در دستم بود. پس همسرم را صدا زدم [و گفتم]: ای زن! خوابی یا اینکه بیدار هستی؟ زن گفت: بلکه بیدارم. گفتم: چراغ را روشن کن؛ پس آن را روشن کرد. سپس کیسه‌ها را به او دادم که به آنها نظری انداخت و دید در آن هزار دینار است. پس گفت: ای مرد! می‌ترسم اینچنین باشد که فقر تو را مجبور کرده باشد که برخی از تجّار را فریب داده و اموالشان را گرفته باشی. گفتم: به خدا سوگند نه. امّا قصّه اینچنین است [یعنی قصّه را برایش تعریف کرد]. آنگاه دفتری که حساب و کتابش در آن بود را خواست [وقتی همسرش دفتر را آورد، آن مرد دفتر را باز کرد] که ناگهان دید آنچه به حساب علی‌بن أبی‌طالب نوشته شده بود، چه کم و چه زیاد، در آن دفتر نیست.[1]

حکایت سیزدهم

سعید بن جبیر گفت: إبن عباس بر جماعتی از قریش عبور کرد در حالیکه نابینا شده و پسرش همراه او بود که دست او را گرفته و راه می‌بُرد. پس صدای آنها را شنید و روبروی آنها ایستاد و سلام کرد. پس آنان بلند شدند و جواب سلام داده و او نیز رهسپار شد. پس پسرش گفت:

۱- فضائل ابن شاذان: ۹۵- بحار: ۷/۴۲ ح۸.

يا أبت أسمعت ما قالوا؟

قال: لا، و ما قالوا؟ قال: سبوا علياً، و نالوا منه، فقال: ردنى إليهم. فرده

فقال: أيكم الساب الله تعالى؟!! فقالوا: يابن عباس من سب الله فقد كفر.

فقال: أيكم الساب رسول الله؟!! فقالوا: يابن عباس من سب رسول الله فقد أشرك.

فقال: أيكم الساب علياً؟ فقالوا: أما على فقد نلنا منه.

فقال ابن عباس: أشهد بالله و أشهد الله لقد سمعت رسول الله يقول: من سب علياً فقد سبنى، و من سبنى فقد سب الله، و من سب الله فقد كفر.

ثم التفت إلى إبنه، فقال: قل فيهم، فداک أبى و أُمى. فقال الغلام:

نظروا إلى بأعين محمرة [نظر التيوس إلى شفار الجازر

قال: زدنى يا غلام، فداک أبى و أُمى. فقال:

خزر الحواجب خاضعى أعناقهم] نظر الذليل إلى العزيز القاهر

قال: زدنى ـ فداک أبى و أُمى ـ قال: ما عندى غير ما سمعت. فقال ابن عباس:

سبوا الاله و كذبوا بمحمد و وصيه الزاكى التقى الطاهر

هم تسعة لعنوا جميعاً كلهم و الله ملحقهم غداً بالعاشر

أحياؤهم عارعلى موتاهم و الميتون فضيحة للغابر

قال: و كانوا عشرة، فلما قال لابنه: قل فيهم. قام واحد، فلذلک قال«هم تسعة»

الحكاية الرابعة عشر:

أبوالفرج عبدالواحد بن نصر المخزومى المعروف بالبيغا و كتبته باملائه، قال: كنت بصور فى سنى نيف و خمسين و ثلاثمائة عند أبى على محمد بن على المستأمن ـ و أنما لقب بذلک لأنه استأمن من عسكر القرامطة إلى أصحاب السلطان بالشام و هو على حماية البلدـ فجاءه قاضيها أبوالقاسم على بن ريان ـ و كان شاباً أديباً، فاضلا، جليلا واسع المال، عظيم الثروة ـ ليلا، فاستأذن عليه فأذن له، فلما دخل عليه قال له:

ای پدرم! آنچه را می‌گفتند شنیدی؟ گفت: نه، مگر چه می‌گفتند؟ پسرش گفت: به علی ناسزا داده و از او بد می‌گفتند. إبن عباس گفت: مرا به سوی آنان بازگردان. پس پسرش او را بازگرداند. آنگاه [که به آنان رسید] گفت: کدامیک از شما به خدای تعالی ناسزا می‌گوید؟! آن جماعت گفتند: ای إبن عباس! هرکس به خدا ناسزا گوید، به تحقیق کافر شده است. گفت: کدامیک از شما به رسول خدا ناسزا می‌گوید؟! آن جماعت گفتند: ای إبن عباس! هر کس به رسول خدا ناسزا گوید، به تحقیق شرک ورزیده است. گفت: کدامیک از شما به علی ناسزا می‌گوید؟ آن جماعت گفتند: امّا به تحقیق ما به علی بد می‌گوییم. پس إبن عباس گفت: به خدا شهادت می‌دهم و خدا را گواه می‌گیرم که به تحقیق از رسول خدا (ص) شنیدم که می‌فرمود: «هر کسی به علی ناسزا گوید به من ناسزا گفته و هر کس به من ناسزا گوید به خدا ناسزا گفته و هر کس به خدا ناسزا گوید، محققاً کافر شده است.» سپس رو سوی پسرش کرد و گفت: پدر و مادرم فدایت باد، درباره‌ی آنها شعری بگو. پس پسر گفت:

«با چشمانی سرخ مانند نگاه کردن گوسفند به کارد قصّاب، به من نگاه کردند.»

إبن عباس گفت: ای پسر! پدر و مادرم فدایت باد بیشتر برایم بگو. پس ادامه داد:

«نقابداران در حالیکه سر تسلیم فرود آورده بودند از گوشه‌ی چشم، مانند نگاه کردن یک فرد خوار و ذلیل به فردی باعزّت و قدرتمند و غالب، مرا نگاه می‌کردند.»

إبن عباس گفت: پدر و مادرم فدایت، بیشتر برایم بگو. پسر گفت: بجز اشعاری که شنیدی، چیز دیگری نزد من نیست. پس إبن عباس گفت:

«به خدا ناسزا گفتند و محمّد و وصیّ پاک و طاهر و پرهیزکار او را تکذیب کردند.»

«آنها نه نفرند که همه‌ی آنها لعن شده‌اند و خداوند فردای قیامت، آنها را به دهمین نفرشان ملحق خواهد کرد.»

«زنده‌هایشان مایه‌ی ننگ مرده‌هایشان هستند و مرده‌ها در گذشته بدنام و مایه‌ی ننگ بودند.»

راوی گفت: آن جماعت ده نفر بودند. پس آنگاه که به پسرش گفت: در مورد آنها شعری بگو، یکی از آنها بلند شد. بدان خاطر در شعر گفت: «آنها نه نفرند.» [1]

حکایت چهاردهم

أبوالفرج عبدالواحد بن نصر مخزومی گفت: در سال سیصد و پنجاه و اندی در شهر صور نزد أبی‌علی محمد بن علی المستأمن بودم. و همانا او به مستأمن ملقّب شده بود به این دلیل که از لشکر قرامطه به اصحاب سلطان در شام درحالیکه در حمایت شهر بود، پناهنده شد. پس قاضیِ آن شهر ابوالقاسم علی بن ریّان که جوانی ادیب، فاضل، باشکوه، ثروتمند و دارای اموال زیاد بود، شبی نزد او آمد و از او اجازه خواست و او نیز اجازه داد. پس آنگاه که بر او وارد شد به او گفت:

۱- امالی صدوق: ۸۷ ح۲- مناقب ابن مغازلی: ۳۹۴ح۴۴۷- کفایة الطالب: ۸۲-مناقب خوارزمي: ۸۲- فرائد السمطین: ۳۰۲/۱ح۲۴۱- مسعودی در مروج الذهب: ۴۲۳/۲- کشف الغمه: ۱۰۹/۱- مناقب ابن شهر آشوب: ۲۲۱/۳- بحار: ۳۱۱/۳۹ ح۱- الغدیر: ۲۹۹/۲- الریاض: ۱۶۶/۱- الفصول المهمة: ۱۲۶- احقاق الحق: ۴۲۸/۶- ۴۳۲.

أيها الأمير قد حدث الليلة أمر ما لنا بمثله عهد، و هو أن فی هذا البلد رجلا ضريراً يقوم كل ليلة فی الثلث الأخير و يطوف بالبلد و يقول بأعلى صوته: «يا غافلين اذكروا الله، يا مذنبين استغفروا الله، يا مبغضی معاوية عليكم لعنة الله» و أن دايتی التی ربتنی كانت لها عادة أن تنتبه على صوته.

فجائتنی الليلة و أيقظتنی، و قالت لی: كنت نائمة فرأيت فی منامی كأن الناس يهرعون إلى المسجد الجامع فسألت عن السبب؟ فقالوا: رسول الله هناک. فتوجهت إلى المسجد و دخلته فرأيت النبی على المنبر و بين يديه رجل واقف و عن يمينه و يساره غلامان واقفان، و الناس يسلمون عليه، و يرد عليهم [السلام] حتى رأيت الضرير الذی يطوف فی البلد و يذكر و يقول كذا و كذا ـ و أعادت ما يقوله ـ دخل و سلم فأعرض عنه النبی حتى عادوه ثلاثاً، فأعرض عنه، فقال الرجل الواقف: يا رسول الله رجل من أُمتک ضرير يحفظ القرآن يسلم عليک، فلم حرمته الرد عليه؟ فقال: يا أبا الحسن هذا يلعنک، و يلعن ولديک منذ ثلاثين سنة.

فالتفت الرجل الواقف، فقال: يا قنبر. فاذا برجل قد بدر، فقال: اصفعه.

فصفعه صفعة، فخر على وجهه، ثم انتبهت فلم أسمع له صوتاً.

و هذا هو الوقت الذی جرت عادته فيه بالصياح و الطواف و التذكير.

قال أبوالفرج: فقلت: أيها الأمير ننفذ من يعرف خبره. فأنفذنا فی الحال رسولا قاصداً ليخبرنا عن أمره، فجاءنا يعرفنا أن إمرأته ذكرت أنه عرض له فی هذه الليلة حكاک شديد فی قفاه، فمنعه من الطواف و التذكير. فقلت لأبی على المستأمن: أيها الأمير هذه آية يجب أن نشاهدها. فركبنا و قد بقيت من الليل بقية يسيرة و جئنا إلى دار الضرير، فوجدناه نائماً على وجهه يخور فسألنا زوجته عن حاله، فقالت ابنته:... و حک هذا الموضع و أشارت إلى قفاه ـ و كان قد ظهر فيه مثل العدسة ـ و قد اتسعت الآن و انتفخت و تشققت و هو الآن على ما تشاهدونه يخور، و لا يعقل. فانصرفنا و تركناه. فلما أصبحنا توفی و أكب أهل«صور» على تشييع جنازته و تعظيمه.

ای امیر! امشب اتفاقی افتاده که قبل از این دوران، چنین اتفاقی نیفتاده است و آن اینکه در این شهر مردی نابیناست که در یک‌سوم آخر هر شب بلند می‌شود و در شهر می‌چرخد و با صدای بلند می‌گوید: «ای غافل‌ها! خدا را یاد کنید. ای گناهکاران! از خدا طلب بخشش کنید. ای دشمنان معاویه! لعنت خدا بر شما باد.» و همانا دایه‌ی من که مرا تربیت کرد، عادت داشت که با صدای او بیدار شود. پس او شبی نزد من آمد و مرا بیدار کرد و به من گفت: خواب بودم که در خواب دیدم انگار مردم با شتاب به سوی مسجد جامع می‌روند. پس سبب آن را از مردم پرسیدم آنها گفتند: رسول خدا آنجاست. پس به مسجد رفته و داخل شدم. دیدم پیامبر(ص) روی منبر است و روبروی او مردی ایستاده و سمت راست و چپ او دو جوان ایستاده و مردم به پیامبر سلام می‌کنند و او نیز جوابشان می‌دهد. تا اینکه آن مرد نابینا که در شهر می‌چرخد و چنین و چنان می‌گفت را دیدم که داخل شد و سلام کرد. پس پیامبر(ص) از او روی برگرداند تا اینکه سه مرتبه تکرار کرد و باز پیامبر(ص) از او روی برگرداند. پس آن مردی که روبروی پیامبر(ص) ایستاده بود گفت: مردی از اُمّت توست که نابینا و حافظ قرآن است که به تو سلام می‌دهد پس چرا از جواب دادن، او را محروم کردی؟ فرمود: ای أباالحسن! این مرد، تو و پسرانت را از سی سال قبل تا کنون لعنت می‌کند. پس آن مردی که روبروی پیامبر ایستاده بود نگاهی کرد و گفت: ای قنبر. [پس در این هنگام] ناگهان بسیار سریع و فوراً مردی آمد. پس [آن مردی که روبروی پیامبر ایستاده بود] گفت: به او سیلی بزن. پس چنان سیلی به او زد که با صورتش روی زمین افتاد. سپس بیدار شدم و صدایی از آن مرد نابینا [که هر شب می‌شنیدم] نشنیدم. و اکنون همان وقتی است که [آن مرد نابینا] طبق عادتش در آن داد می‌زد و می‌چرخید و یادآوری می‌کرد. أبوالفرج گوید: پس گفتم: کسی را می‌فرستیم که جویای خبری از او شود. پس فوراً قاصدی را فرستادیم که از حال او ما را باخبر کند. پس آن قاصد نزد ما آمد و به ما خبر داد: همانا همسرش ذکر کرد که او در این شب، زخم شدیدی در گردنش ایجاد شده که او را از چرخیدن و یادآوری محروم کرده است. پس من به أبوعلی مستأمن گفتم: ای امیر! این نشانه‌ای است که واجب است آن را [از نزدیک] ببینیم. پس در حالیکه مقدار کمی از شب باقی مانده بود، سوار شده و به خانه‌ی ضریر آمدیم و در حالیکه به صورت خوابیده و بی‌حال و ناتوان بود، او را دیدیم. از همسرش جویای حال او شدیم که دخترش گفت: ..... و این موضع، زخمی برداشت وبه گردنش اشاره کرد ـ که در گردنش زخمی شبیه آبله ظاهر شده بود ـ و اکنون آن زخم بیشتر شده و ورم کرده و شکاف برداشته است و او هم اکنون به سبب آنچه که او را مشاهده می‌کنید، ضعیف و ناتوان شده و قدرت اندیشیدن ندارد. پس [از شنیدن سخنان این دختر] ما کنار کشیده و آنها را ترک کردیم. پس آنگاه که شب را به صبح رساندیم، از دنیا رفت و مردم شهر صور به بزرگداشت و تشییع جنازه‌ی او پرداختند.

قال أبوالفرج: و اتفق أننى لما وردت إلى باب عضدالدولة بالموصل سنة ثمان و ستين و ثلاثمائة لزمت دار خازنه أبى نصر خرشيد بن يزديار و كان يجتمع فيها كل يوم خلق كثير من طبقات الناس، فحدثت بهذه الحكاية جماعة فى دار أبى نصر، منهم القاضى أبو على التنوخى و أبوالقاسم الحسين بن محمد الجنابى و أبو إسحاق النصيبينى و إبن طرخان و غيرهم. و كلهم رد على و استبعد ما حكيته على أشنع وجه غير القاضى التنوخى، فانه جوزه و شيده، و حكى فى معناه ما يضاهيه. ثم مضت على هذه مدة يسيرة فحضرت دار أبى نصر هذا على العادة و اتفق حضور أكثر الجماعة. فلما إستقر [بى] المجلس سلم على فتى شاب لم أعرفه، فاستبنته؟ فقال: أنا أبوالقاسم بن زيان قاضى صور. فبدأت فأقسمت عليه بالله ـ يميناً مكررة موكدة مغلظة محرجة ـ إلا صدق فيما أسأل عنه. فقال: نعم، عندى أنک تريد أن تسألنى عن الضرير المذكر، و ميتته الظريفة؟ فقلت: نعم، هو ذاک. فبدأهم، وحدثهم [بمثل] ما حدثتهم، فعجبوا من ذلک و استظرفه.

و السلام

أبوالفرج گفت: قرار شد همانا من آنگاه که به باب عضدالدوله در موصل به سال۳۶۸ وارد شدم، کنار خانه‌ی خزانه‌دارش أبی‌نصر خرشید بن یزدیار که هر روز تعداد بسیاری از طبقات مردم در آن جمع می‌شدند، بمانم و این حکایت را برای آنان که در بینشان قاضی أبوعلی تنوخی و ابوالقاسم حسین بن محمد جنابی و أبواسحاق نصیبینی و إبن طرخان و دیگران بودند، نقل کنم. اما همه‌ی آنها، آنچه را تعریف کردم به بدترین شکل انکار کرده و بعید دانستند بجز قاضی تنوخی که آن را درست دانست و تحسین کرد و قصه‌ای شبیه به این را حکایت کرد. مدت کمی از این ماجرا گذشت و طبق عادت، در خانه‌ی أبونصر حاضر شدم و بیشترِ همان جماعت، حضور داشتند. پس آنگاه که در مجلس مستقر شدم، جوانی که او را نمی‌شناختم به من سلام داد و من نیز به او نگریستم. پس گفت: من ابوالقاسم بن ریّان، قاضی صور هستم. پس شروع کردم او را به خدا قسم دادم ـ قسم های مکرَّر و مؤکَّد و سفت و سخت ـ مگر اینکه در مورد آنچه از او می‌پرسم راست بگوید. پس گفت: به نظرم تو می‌خواهی در مورد ضریر که قصه‌اش را گفتی و مرگ عجیب و جالب او از من سؤال کنی؟ پس گفتم: بله اینچنین است. پس قاضی شهر صور همانگونه که من ماجرا را برای آنها تعریف کرده بودم، شروع کرد به بیان ماجرا و آن را نقل کرد. پس مردم از آن تعجب کرده و آن را نیکو شمرده و تحسین کردند.

صلی الله علی محمد و آل محمد

اسناد احادیث

و

حکایات

حديث ۱:

أنا أبو الفتح محمود بن عبد الكريم بن عبد الواحد بن محمّد بن أحمد الطالقانى الشاهد قراءة عليه:

أنا جدّى أبوالفضل عبد الواحد بن محمّد البيع: أنا أبو سعد إسماعيل بن على بن الحسين السمّان الحافظ:

أنا أبو سعد أحمد بن محمّد المالينى ، قراءة عليه: نا أبوبكر محمّد بن إبراهيم بن حمدان الدير عاقولى:

نا محمّد بن الحسين بن حفص الاشنانى:

أنا محمد بن يحيى الفارسى، عن سليمان بن حرب ، عن يونس بن سليمان التيمى عم أبيه ، عن زيد بن يثيع.

حديث ۲:

أنا أبوالفتوح محمود بن محمد بن عبدالجبار المذكر الهرمزديارى السروى: ثم الجرجانى ، قدم علينا الرى ، قراءة عليه: أنا القاضى أبوالمحاسن عبدالواحد بن إسماعيل بن أحمد الرويانى من لفظه:

أنا أبو محمّد عبدالملک بن أحمد الفقاعى بالرى: أنا ابومحمّد عبدالله بن محمّد بن سعيد الإصطخرى الأنصارى:

نا أبومحمّد عبدالله بن أدران الخياط بشيراز: أنا إبراهيم بن سعيد الجوهرى ، وصى المأمون الخليفة:

أنا أميرالمؤمنين المأمون: أنا أميرالمؤمنين الرشيد: أنا أميرالمؤمنين المهدى:

أنا أميرالمؤمنين المنصور ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن ابن عبّاس.

حديث ۳:

أنا أبوالفتوح سعد بن سعيد بن مسعود البزّاز الحنيفى ، من لفظه: أنا أبوطاهر محمّد بن عبد العزيز بن إبراهيم الزعفرانى: أنا أبوعلى الحسن بن على بن الحسن القاشانى: أنا أحمد بن إسحاق الفرضى املاءاً:

أنا أبوالعبّاس القلّاس: نا يوسف بن إبراهيم بن يوسف البلخى ، قدم علينا الرى: نا علىّ بن الخليل بن محمّد:

نا علىّ بن عيسى السرخسى ، أو السنجرى: أنا العبّاس ، إلى عكرمة ، عن ابن عبّاس ، عن عثمان بن عفان.

حديث ۴:

أنا أبولعلاء زيد بن على بن منصور بن على الراوندى الأديب ، قراءة عليه: نا القاضى أبونصر أحمد بن محمّد بن صاعد: أنا السيد أبوطالب حمزة [بن محمّد] بن عبد الله الجعفرى ، قراءة عليه:

أنا أبوالحسين عبد الوهاب بن الحسن بن الوليد الكلابى بدمشق ، قراءة عليه: نا محمّدجعفر بن ملاس النميرى

نا محمّد بن عمرو السوسى: نا أسباط بن محمّد عن نعيم بن حكيم عن أبى مريم.

حديث ۵:

أنا أبوالنجيب سعيد بن محمّد بن أبى بكر الحمامى ، بقراءتى عليه:أنا أبوالقاسم عبدالرحمان بن أبي-حازم الركّاب:

نا أبومعمر جعفر بن على الوزان حيلولة: و أنا أبوسعد عبد الرحمان بن أبى القاسم الحصيرى ، قراءة عليه:

أنا القاضى أبوالمحاسن عبد الواحد بن إسماعيل الرويانى ، قالا: أنا أبوالحسن على بن شجاع بن محمّد المصقلى الحافظ: أنا القاضى أبوبكر محمّد بن الحسين بن جرير الدمشقى بها قراءة عليه فى داره:

نا محمّد بن على بن دحيم: نا أحمد بن حازم الغفّارى: نا أبوغسان مالک بن إسماعيل النهدى ، نا سهل بن شعيب: نا عبيد الله بن عبدالله بن كندى حليف لبنى اُميه من أهل المدينة قال: .

حديث ۶:

أنا أبو عبد الله الحسن بن أبى الطيّب العبّاس بن على بن الحسن الرستمى باصبهان: أنا أبوالحسين أحمد بن عبدالرحمان [بن]محمّد الزكوانى: أنا أبوبكر أحمد بن موسى بن مردويه الحافظ: نا محمّد بن على بن دحيم:

نا أحمد بن حازم: نا عبيد الله بن موسى: نا طلحة بن جبير: عن المطلب بن عبد الله ، عن مصعب بن عبد الرحمان بن عوف ، عن أبيه عبدالرحمان.

حديث ۷:

أنا أحمد بن الحسين بن بابا الاذونى بقراءتى عليه:أنا السيد أبوالحسين يحيى بن الحسين بن إسماعيل

الحسنی ، إملاءاً: أنا محمّد بن علی بن محمّد أبو أحمد المکفوف ، بقراءتی علیه: أنا أبو محمّد عبد الله بن محمّد بن جعفر بن حیان: نا عبدالله بن محمّد بن زکریا: نا سلمة: نا عبدالرازق ، عن أبیه ، عن مینا ، عن عبدالله بن مسعود .

حدیث ۸:

أنا السید أبوالحسین علی بن القاسم بن الرضا العلوی الحسنی رحمه الله ، قراءة علیه: أنا السید أبوالفضل ظفر بن الداعی بن محمّد العلوی العمری ، قدم علینا الری من لفظه یوم الأربعاء السابع من شهر ربیع الآخر سنة تسع و تسعین و اربعمائة: نا السید أبوالحسین زید بن إسماعیل الحسنی: نا السید أبوالعباس أحمد بن إبراهیم الحسنی: نا أبوالعبّاس الأُموی: نا عبد الله بن سلیمان بن الأشعث: نا إسحاق بن إبراهیم بن زید ، یعنی ابن شاذان:

نا زکریا بن یحیی الخزاز: نا مندل بن علی العنزی ، عن الأعمش ، عن سعید بن جبیر ، عن ابن عبّاس.

حدیث ۹:

أنا السید أبومحمّد شمس الشرف بن علی بن عبید الله الحسینی السیلقی ، بقراءتی علیه: نا المفید أبومحمد عبدالرحمان بن أحمد بن الحسین الحافظ ، إملاءاً: أنا أبوعلی محمّد بن محمّد بن الحسین الوبری بقراءتی علیه:

نا أبوبکر محمّد بن علی بن أحمد بن یحیی الأردستانی التاجر المعدل نزیل الری ، بقراءتی علیه: أنا أبومحمّد عبد الله بن محمّد بن عبد الرحمان الخیاط الرازی: أخبرنا محمّد بن العبّاس بن بسام الرازی: نا أبو عبدالله أحمد بن مردک: نا محمّد بن الهیثم: نا محمد بن أحمد بن محمّد الجعفی: نا محمّد بن إبراهیم بن إسماعیل بن إبراهیم بن الحسن بن الحسن بن علیّ بن أبی طالب ، عن أبیه إبراهیم بن إسماعیل [عن أبیه إسماعیل بن إبراهیم] عن أبیه إبراهیم بن الحسن ، عن أبیه الحسن بن الحسن ، عن أبیه الحسن بن علیّ بن أبی طالب.

حدیث ۱۰:

أنا أبو سعد یحیی بن طاهر بن الحسین المؤدب السمان ، بقراءتی علیه: نا أبوالحسین یحیی بن الحسین

بن إسماعيل الحسنى الحافظ النسّابة ، إملاءاً: أنا أبوطاهر محمّد بن على بن محمّد بن يوسف الواعظ أبوالعلاء ، بقراءتى عليه: نا أبوجعفر محمّد بن أحمد بن محمّد بن حمّاد المعروف بابن متيم قراءة عليه: أنا أبومحمّد القاسم بن جعفر بن محمّد بن عبدالله بن محمّد بن عمر بن علىّ بن أبى طالب ، قال: حدّثنى أبى جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن عبدالله عن أبى عبدالله جعفر بن محمّد الصادق ، عن أبيه محمّد بن على الباقر ، عن أبيه على بن الحسين سيد العابدين ، عن الحسين بن على الشهيد قال: سمعت جدّى رسول الله ، يقول: .

حديث ١١:

أنا أبوعلى تيمان بن حيدر بن الحسن بن أبى عدى الكاتب ، بقراءتى عليه: نا أبو محمّد عبد الرحمان بن أحمد بن الحسين الحافظ ، إملاءاً: أنا أبو طاهر محمّد بن أحمد بن على بن حمدان الأموى بقراءتى عليه: نا أبو عبدالله الحسين بن جعفر بن محمّد الجرجانى بالرىّ ، من لفظه: أنا أبو الحسن أحمد بن محمّد بن عيسى البزّاز ، قراءة من لفظه: و عمر بن محمّد بن عمر الفيّاض ، قراءة عليه ، قالا: نا هارون بن موسى الصيرفى: نا بكار بن محمّد بن سعيد: نا أبى « محمّد بن سعيد »: نا بكر بن عبد الملك البصرى ، ساكن اليمامة ، عن على بن الحسين ، عن فاطمة الصغرى ، عن فاطمة الكبرى.

حديث ١٢:

أنا أبو محمّد بن عبد الله بن على بن عبدالله المقرى الطامذى باصبهان ، بقراءتى عليه بها: نا أحمد بن عبد الغفّار ، إملاءاً: أنا أبو سعيد محمّد بن على بن عمرو بن مهدى الحافظ: نا أبو سعيد سالم بن بندار النسوى الأرمنى على باب أبى على الصراف: نا سليمان بن أحمد بن أبى صلاية الدمشقى الملطى: نا ظفر بن السميدع: نا أبو زيد الأنصارى: نا عوف عن أبى عثمان النهدى.

حديث ١٣:

أنا محمّد بن حامد بن أبى القاسم الطويل القصّاب ، قراءة عليه باصبهان: نا أبو عبدالله الفضل بن أحمد بن محمود: نا أبو عمرو محمّد بن محمّد: نا يعقوب الأصمّ: نا إبراهيم بن سليمان المدائنى: نا محمّد بن إسماعيل:

نا يحيى بن معلى: نا قسام الصيرفى، عن الحسن بن عمرو عن معاوية بن ثعلبة: عن أبى ذرّ.

حديث ۱۴:

نا السيد الصفىّ أبو تراب المرتضى بن الداعى بن القاسم الحسنى: نا عبد الرحمان بن أحمد بن الحسين الواعظ، إملاءاً: نا السيد أبو إبراهيم جعفر بن محمّد بن ظفر الحسينى: نا الحاكم أبوعبدالله محمد بن عبدالله الحافظ:

نا أبوالحسن على بن جمشاذ بن سحبويه بن نصر العدل: نا إبراهيم بن الحسين بن ديزيل الكسائى، بهمذان:

نا عبدالعزيز بن الخطّاب: نا على بن هاشم، عن محمّد بن أبى رافع عن أبى عبيدة بن محمّد عمّار بن ياسر، عن أبيه، عن عمّار بن ياسر.

حديث ۱۵:

أنا أبو حفص عمر بن أحمد بن منصور الصفّار النيسابورى، قدم علينا الرى قراءة عليه: أنا أبو بكر أحمد بن على بن عبدالله بن خلف و أبو نصر عبدالله بن الحسن بن هارون الورّاق:و إسماعيل بن عبدالله القلانسى قالوا:

أنا أبو سعيد محمّد بن موسى الصيرفى، إجازة لأحمد بن خلف: نا محمّد بن عبدالله الصفّار: نا أحمد بن عبّاد الواسطى: نا مخولّ يعنى: ابن إبراهيم: نا عبدالجبّار بن العبّاس: نا عمّار الدهنى، عن أبى الزبير، عن جابر.

حديث ۱۶:

أنا أبو محمّد سهل بن عبد الرحمان بن محمّد السرّاج النيسابورى الزاهد قراءة عليه، قدم علينا الرى: نا أبو على إسماعيل بن عبدالله الخشّاب: نا محمّد بن موسى بن الفضل بن شاذان الصيرفى: نا محمّد بن عبدالله الصفّار:

نا محمّد بن موسى ببغداد: نا عمر بن عبد الوهّاب الرياحى: نا المعبس بن سليمان قال: سمعت أبى يحدّث، عن منصور بن المعتمر عن ربعى بن حراش عن عمران بن الحصين.

حديث ١٧:

أنا أبو سعد محمّد بن الهيثم بن محمّد ، بقراءتی علیه باصبهان فی داره: أنا أبو الحسين أحمد بن عبد الرحمان الزكوانی: نا أبوبكر أحمد بن موسى بن مردويه الحافظ: نا أحمد بن محمّد بن سليمان المالكی: نا محمّد بن إبراهيم بن مهدی السيرافی: نا الحسن بن كثير عن يحيى بن أبی كثير اليمامی: نا عبّاد بن صهيب: نا منصور بن دينار ، عن أبی عثمان النهدی ، عن أبی موسى الأشعری.

حديث ١٨:

أنا السيد أبو حرب المجتبى بن الداعی بن القاسم الحسنی رحمه الله:نا أبو محمّد عبد الرحمان بن أحمد بن الحسين الحافظ: أنا أبو محمّد الحسين بن محمّد بن أبیذهابة باطرابلس: نا علی بن الحسين بن محمّد بن مندة:

نا أبو سهل محمود بن عمر بن محمود العكبری: نا محمّد بن عمر: نا يوسف بن يعقوب: نا مسلم بن إبراهيم: نا هشام الدستوائی: نا يحيى بن أبی كثير: عن أبی سلمة ، عن أبی هريرة.

حديث ١٩:

أنا أبوزرعة عبدالكريم بن إسحاق بن سهلويه ، بقراءتی عليه: أنا أبوالقاسم عبدالرحمان بن الحسن بن عليک:

أنا أبوسعد أحمد بن محمّد بن حفص المالينی الحافظ .أخبرنا أبوالحسن أحمد بن علی بن أحمد الرفاء: نا أبوعروبة الحسين بن محمّد بن مودود: نا المسيّب بن واضح: نا نقبة بن الوليد ، عن ثور بن يزيد ، عن خالد بن معدان ،عن معاذ بن جبل.

حديث ٢٠:

أنا أبوالفضل جفعر بن إسحاق بن الحسن بن أبی طالب بن حربويه المعلّم بقراءتی عليه: أنا الشيخ أبومحمّد عبدالرحمان بن أحمد بن الحسين الواعظ ، إملاءاً: أنا أبوالعبّاس أحمد بن محمّد بن عمر الفقيه ، بقراءتی عليه:

أنا أبوالمفضّل محمّد بن عبدالله بن المطلّب الحافظ: أنا أبوعلی محمّد بن همام بن سهيل ، لفظاً: نا

الحسن بن أحمد أبوعلی المالکی: نا هارون بن مسلم: نا عبدالله بن عمرو بن الأشعث ، عن الربیع بن الصبیح عن الحسن البصری.

حدیث ۲۱:

أنا أبوعبدالله محمّد بن حمویه بن محمّد الجوینی الصوفی ، فیما کتب إلیّ: و أنا أبوعبدالرحمان أحمد بن عبد الصمد بن حمویه بن أخیه ، بقراءتی علیه قدم علینا الری: أنا أبو العبّاس محمّد بن محمّد بن علی الحرمی:

نا أبوبکر محمّد بن أحمد بن عبدالوهاب الحدیثی: أنا أبوبکر محمّد بن عبدالملک بن محمّد الاسترابادی:

نا علی بن ابراهیم بن محمّد بن العلوی: نا جعفر بن عبدالله: نا یحیی ، یعنی ابن هاشم ، عن العباس أبی الفضل الأنصاری عن برد بن سنان ، عن مکحول ، عن أبی أُمامة الباهلی.

حدیث ۲۲:

نا علی بن الحسین بن علی: نا عبدالرحمان [بن] أحمد: نا محمّد بن أحمد: نا أبوالقاسم جعفر بن عبدالله بن یعقوب: نا عبد الله [بن محمّد] بن عبدالکریم: نا عمّی أبوزرعة: نا الحسن بن عبدالرحمان: نا عمرو بن جمیع البصری: نا ابن أبی لیلی ، عن عیسی بن عبدالرحمان ، عن أبیه ، عن أبی لیلی الأنصاری.

حدیث ۲۳:

أنا أبوعلی الحسن بن علی بن أبی طالب الفرزادی ، هموسة:أنا السید أبوالحسین یحیی بن الحسین بن إسماعیل الحسینی الحافظ ، إملاءاً: أنا أبونصر أحمد بن مروان بن عبدالوهاب المقری ، المعروف بالخبّاز بقراءتی علیه:

نا أبوإسحاق إبراهیم بن أحمد بن محمّد بن أحمد بن عبدالله الطبری المقری العدل ، قراءة علیه ، و أنا أسمع:

نا القاضی أبوالحسین عمر بن الحسن بن علی بن مالک الشیبانی: نا اسحاق بن محمد بن أبان النخعی:

نا يحيى بن عبدالحميد الحمانى: نا شريک بن عبدالله النخعى القاضى.

حديث ٢٤:

أنا السيد أبوعلى شرف [شاه] بن عبد المطلب بن جعفرالحسينى الأفطسى الاصبهانى بهـا: أنـا جـدّى من قبل أمّى أبوالحسين أحمد بن عبدالرحمان محمّد الزكوانى: نا أبوبكر أحمد بن موسى بـن مردويـه الحافظ: نا محمّد بن أحمد بن عبدالله الطبرى: نا على بن دينار: نا زيـد بـن اسـماعيل: نـا معاويـة بـن هشام: نا أبوالعلاء خالد بن طهمان ، عن نافع ، عن معقل بن يسار.

حديث ٢٥:

أنا أبوشكر محمّد بن حمد بن عبدالله المـستوفى الاصـبهانى ، بقراءتـى عليـه فـى داره: أنـا أبـوعمرو عبدالوهاب بن محمّد بن إسحاق بن مندة: نا إبراهيم بن عبدالله بن خرشـيذ ، قولـه: « حيلولـة »: و أنـا محمّد بن الهيثم بن محمّد بقراءتى عليه: أنا أبومنصور محمّد بن أحمد بن على بن شكرويه: نا إبـراهيم بن عبدالله بن خرشيذ ، قوله: نا أبوالعبّاس أحمد محمّد بن سعيد ابن عقدة الحافظ ، نا محمّد بن عبيـد و الحسن بن على بن بزيع قالا:

نا محمّد بن عمران بن أبى ليلى: نا شعيب بن راشد ، عن الأعمش ، عن أبى وائل عن حذيفة بن اليمان.

حديث ٢٦:

أنا شيخ أبوسعد عبدالرحمان بن عبدالله بن عبدالرحمان بن محمّد الحصيرى البصير ، بقراءتى عليه: أنـا أبوعلى الحسن بن أحمد الحدّاد .نا أحمد بن عبدالله بن أحمد الحافظ: نا سليمان بن أحمد:نا هارون بـن سليمان البصرى: نا سفيان بن بشر الكوفى: نا عبدالرحيم بن سليمان عن يزيد بن أبى زياد عن إسـحاق بن كعب بن عجرة ، عن أبيه.

حديث ٢٧:

نا أبوالفتوح مبشر بن أحمد بن محمود الصحّاف باصبهان ، قراءة عليه: أنا أبوسعد محمّد بن محمّـد بـن محمّد المطرز ، حيلولة: و أنا أبوسعد الحصيرى ، قراءة عليه: أنا أبوعلى الحسن بن أحمد المقرى قـالا:

أنا أبونعيم الحافظ: أنا أبوبكر بن خلاد: نا الحارث بن أبى أُسامة: نا داود بن عمرو: نا المثنّى بن زرعة: نا أبوراشد ، عن محمّد بن إسحاق: نا بريدة بن سفيان الأسلمى ، عن أبيه ، [عن] سلمة بن الأكوع.

حديث ۲۸:

أنا أبوالفتوح أحمد بن عبد الوهاب بن الحسن بن الحسن الصرّاف البردينىّ بقراءتى عليه فى داره: نا عبدالرحمان بن أحمد بن الحسين الحافظ ، إملاءاً: أنا أبوحفص عمر بن أحمد بن مسرور الزاهد: أنا أبوالحسن أحمد بن إبراهيم العبدوى: نا الملك بن محمّد بن عدى الفقيه: نا أحمد بن عيسى التنيسى: نا أبوعمر زاهر بن عبدالله التميمى البغدادى: نا المعتمر بن سليمان [عن أبيه] ، عن هشام بن عروة ، عن أبيه: نا أنس بن مالك.

حديث ۲۹:

أنا أبوالمحاسن مسعود بن على بن منصور الأديب: نا عبدالرحمان بن أحمد: نا السيد أبوطاهر محمّد بن أحمد الجعفرى ، بقرائتى عليه بقزوين فى داره: نا عبدالواحد بن محمّد: نا الحسين بن إسماعيل: نا عيسى بن أبى حرب: نا يحيى بن أبى بكير: نا جعفر بن زياد: نا هلال الصيرفى: نا ابن كثير الأسدى: نا عبدالله بن أسعد بن زرارة ، عن أبيه.

حديث ۳۰:

أنا أبوالحسين زيد بن الحسن بن محمّد [البيهقى ، قدم علينا الرى قراءة عليه: أنا السيد أبوالحسن على بن محمّد بن جعفر الحسنى الاسترابادى: نا والدى محمّد] بن حعفر و السيّد علىّ بن أبى طالب الحسنى الآملى ، قالا:

أنا السيد أبوطالب يحيى بن الحسين بن هارون الحسنى الهارونى ، إملاءاً: أنا أبوالحسين البحرى سنة خمسين و ثلاثمائة: أنا أبوعبدالله الحسين بن على: أنا الحسين بن الحكم الوشّاء: نا الحسن بن الحسين العرنى:

نا على بن الحسن العبدى ، عن الأعمش ، عن إبراهيم ، عن علقمة بن قيس و الأسود بن يزيد قالا .

حديث ۳۱:

أنا قاضی القضاة ، عماد الدین [أبومحمّد الحسن بن محمّد بن أحمد الاسترابادی قراءة علیه: أنا جدّی من قبل أُمّی أبوبکر محمّد] بن أحمد بن محمّد القزوینی قراءة علیه: نا أبو ربیعة محمّد بن محمّد بن علی الاسترابادی: نا أبوبکر محمّد بن أحمد الغماری القاضی ، إملاءاً: نا الشیخ الشهید أبوجعفر کهل بن جعفر: نا إبراهیم بن الحسن: نا عبدالله بن سعید الطائی: نا رشدین بن سعد عن یزید بن أبی حبیب: عن الحسن ، عن ثوبان.

حديث ۳۲:

أنا والدی الامام السعید موفق الدین أبوالقاسم عبیدالله بن الحسن بن الحسین ابن بابوبه رحمه الله: نا السیّد أبوطاهر مهدی بن علی بن أمیر کا الحسنی القزوینی ، قراءة علیه: أنا أبوالفتح المحسن بن الحسین بن عبدالله الراشدی: نا أبوالمشهور معروف بن محمّد بن معروف الریحانی: نا أبوالعبّاس محمّد بن أحمد الأثرم المقری البغدادی بالبصرة: نا أحمد بن عبدالله المؤدّب: نا محمّد بن الحارث: نا یزید بن زریع ، عن بهز بن حکیم ، عن أبیه ، عن جده معاویة بن حیدة.

حديث ۳۳:

أنا أبوحاتم محمّد بن عبدالرحمان بن عبدالله بن الحسین مخاطرة الساوی بقراءتی علیه: أنا أبوبکر أحمد بن علی بن خلف الرازی ، کتابة: أنا أبوطلحة محمّد بن محمّد الوبری: نا أبوالعبّاس محمّد بن یعقوب الأصم: نا إبراهیم بن سلیمان الخزّاز الکوفی: نا إسحاق بن بشر الأسدی: نا خالد بن الحارث ، عن عوف ، عن الحسن: عن أبی لیلی الغفاری.

حديث ۳۴:

أنا أبوالحسن علی بن أحمد [بن محمّد] اللبّاد باصبهان ، بقراءتی علیه [فی داره]: أنا أبوصادق محمّد بن أحمد بن جعفر الفقیه ، قراءة علیه: أنا أبوبکر محمّد بن أحمد بن عبدالرحمان الدکوانی: نا أبوبکر أحمد بن محمود بن حرزاد القاضی: نا جعفر بن محمّد بن مروان القطان: نا إبراهیم بن إسحاق الصیفی: نا عمرو بن أبی المقدام ، عن أبی حمزة الثمالی ، عن سعید بن جبیر ، عن أبی الحمراء.

حديث ۳۵:

أنا أبوالقاسم إسماعيل بن على بن الحسين الحمامى باصبهان ، بقراءتى عليه فى داره: أنا أبوبكر محمّد بن ابراهيم بن على القطّان الحافظ: نا أبومحمّد هارون بن محمّد بن أحمد بن هارون: نا سليمان بن أحمد: نا الحسن بن على بن الوليد النسوى: نا إسحاق بن بشر الكاهلى: نا خالد بن يزيد العنزى ، عن حمزة الزيّات ، عن أبى إسحاق عن البراء بن عازب.

حديث ۳۶:

أنا أبوبكر محمّد بن أحمد بن محمّد بن عمر الباغبان الاصبهانى فيما كتب إلىّ: أنا أبوبكر محمّد بن أبى طاهر الخرقى و أبوطاهر تميم بن عبد الواحد بن محمّد بن علىّ بن موسى الصبّاغ فى شهر ربيع الآخر ، سنة تسع و سبعين و أربعمائة ، قالا: نا أبوسعيد محمّد بن على بن عمرو بن مهدى النقّاش الحنبلى الحافظ: نا محمّد بن أحمد بن بطة: نا على بن سعيد العسكرى: نا محمّد بن الضوء بن الصلصال بن الدلهمس: [نا أبى الضوء بن الصلصال عن أبيه الصلصال بن الدلهمس] قال: .

حديث ۳۷:

أنا أبوالحسين محمّد بن رجاء بن إبراهيم بن عمر بن يونس الاصبهانى بها: أنا أبومنصور محمّد بن أحمد بن على شكرويه ، فى المحرم ، سنة ثمان و سبعين و أربعمائة: أنا أبوالفرج عثمان بن أحمد بن إسحاق البرجى:

نا أبوجعفر محمّد بن عمر بن حفص: نا أبوجعفر أحمد بن محمّد بن الحسين بن حفص: نا أبوغسان:

نا مسعود بن سعد الجعفى: نا محمّد بن إسحاق ، عن الفضل بن معقل [عن] عبدالله الأشجعى عن عمرو بن شاس.

حديث ۳۸:

أنا أبومنصور عبدالرحيم بن المظفّر بن عبدالرحيم الحمدونى ، بقراءتى عليه: أنا أبوطاهر محمّد بن عبدالعزيز بن إبراهيم الأصم: نا الحسن بن على بن الحسن الصفّار: ناأبوالحسن عبد الجبّار بن أحمد

القاضی: نا أبوبکر محمّد بن إبراهيم بن أحمد بن یونس بن معاذ المعروف بـ«خسّ »: نا أبوالقاسم جعفر بن محمّد بن الحسن المهرقانی: نا عبدالله بن عمیر نا الحسین بن عیسی بن میسرة: نا سلمة بن الفضل الأنصاری ، عن محمّد بن إسحاق عن محمّد بن إبراهیم بن الحارث ، عن عبدالرحمان بن سهل بن أبی خیثمة عن أبیه.

حدیث ۳۹:

أنا أبوالمطهر القاسم [بن الفضل] بن عبدالواحد الصیدلانی ، بقراءتی علیه باصبهان: أنا أبوعبدالله القاسم بن الفضل بن أحمد الثقفی: أنا أبوالحسن علی بن محمّد بن أحمد [بن میلة] الزاهد: أبوعمرو بن ممک:

نا أبوامیة: نا علی بن قادم نا علی بن صالح عن حکیم بن جبیر عن جمیع بن عمیر عن إبن عمر.

حدیث ۴۰:

أنا أبوغالب لاحق بن الحبیب بن محمد بن علی الصیدلانی و أبوالمطهر الصیدلانی، بقراءتی علیهما معاً، قالا:

أنا أبومنصور محمد بن علی بن عبدالرزاق الصیدلانی: أنا أبوالحسن علی بن محمد بن أحمد بن میلة:

أنا أبوعبدالله محمد بن عبدالله بن أحمد اسید: نا أبوغالب علی بن أحمد بن النضر: نا عبدالسلام بن صالح:

نا علی بن هاشم بن البرید: نا أبی، عن أبی سعید التمیمی عن أبی ثابت مولی أبی ذر.

حکایت ۱:

أنا الشیخ أبو علی تیمان بن حیدر بن الحسن بن أبی عدی الکاتب فیما أذن له: أنا الشیخ المفید عبدالرحمان بن أحمد بن الحسین الواعظ، إملاءاً: أنا محمد بن علی بن محمد النحوی، بقراءتی علیه فی داری: أنا أبو محمد جعفر بن أحمد بن علی الفقیه: أنا محمد بن الحسن بن الحسین بن أیوب: أنا أبو علی الحسن بن العباس الکرمانی: أنا أبو الحسن محمد بن یعقوب: أنا محمد بن إسحاق: أنا حاتم بن اللیث: أنا عبدالله بن عمرو الجشمی: أنا أبو سعید مضر القاری عن عبدالواحد بن زید

حکایت ۲:

أنا السید الأصیل أبو حرب المجتبی بن الداعی بن القاسم الحسنی رحمة الله بقراءتی علیه. أنا الشیخ المفید أبو محمد عبدالرحمان بن أحمد الواعظ: أنا الحسن بن أحمد بن الحسن الخطیب، بقراءنی علیه فی ذی القعدة، سنة سبع و ثلاثین و أربعمائه. نا الشریف أبو عقیل محمد بن علی بن محمد العلوی العباسی: نا محمد بن أحمد بن جعفر الصولی ببغداد نا أبو علی محمد بن موسی الأنباری: نا ابن أبی غرزه عن وکیع عن الأعمش.

حکایت ۳:

أنا السید العالم الصفی أبو تراب المرتضی بن الداعی بن القاسم الحسنی(ره): أنا المفید عبدالرحمان بن أحمد النیسابوری، إملاءاً من لفظه: أنا السید أبو المعالی إسماعیل بن الحسن بن محمد الحسنی النقیب بنیسابور قراءة علیه، و أبوبکر محمد بن عبدالعزیز الحیری الکرامی قالا: أخبرنا الحاکم أبو عبدالله محمد بن عبدالله الحافظ، إجازة: أنا أبوبکر أحمد بن کامل بن خلف القاضی: نا علی بن [عبد] الصمد، لفظاً: نا یحیی بن معین: نا أبو حفص الأبّار: نا إسماعیل بن عبدالرحمان و شریک عن إسماعیل بن أبی خالد عن حبیب بن أبی ثابت.

حکایت ۴:

أنا أبو علی تیمان بن حیدر بن الحسن بن أبی عدی البیع: نا الشیخ المفید أبو محمد عبدالرحمان بن

أحمد بن الحسين الحافظ: نا السيد أبو الفتح عبيدالله بن موسى بن أحمد بن الرضا(ع): إن أبا محمد جعفر بن أحمد حدثهم

نا أحمد بن عمران: نا عبدالله جعفر النحوى، عن الحارث بن محمد التميمى عن على بن محمد.

حکایت ۵:

أنا [أبو] العلاء زيد بن على [بن] منصور الأديب. و السيد أبو تراب المرتضى بن الداعى بن القاسم الحسنى، قالا:

نا الشيخ المفيد عبدالرحمان بن أحمد الواعظ [الحافظ]، املاءاً: أنا محمد بن زيد بن على الطبرى أبو طالب بن أبى شجاع البريدى بآمل بقراءتى عليه: أنا أبو الحسين يد بن إسماعيل الحسنى: أنا السيد أبو العباس أحمد بن إبراهيم الحسنى: أنا عبدالرحمن بن الحسن الخاقانى: نا عباس بن عيسى: نا الحسن بن عبدالواحد الخزاز، عن الحسن بن على النخعى، عن رومى بن حماد المخارقى.

حکایت ۶:

أنا أبو سعد يحيى بن طاهر بن الحسين المؤدب السمان، بقراءتى عليه: نا السيد أبو الحسين يحيى بن إسماعيل الحسنى النسابة الحافظ، إملاءاً بالرى: أنا أبو أحمد محمد بن على بن محمد المكفوف، بقراءتى عليه باصبهان:

أنا أبو محمد عبدالله بن محمد بن جعفر بن حيان: نا أحمد بن على بن عيسى بن ماهان الرازى: نا محمد بن عبدالملك بن زنجويه: نا العباس بن بكار، عن عبدالواحد بن أبى عمرو الأسدى عن محمد بن السائب عن أبى صالح.

حکایت ۷:

أنا أبو سعد يحيى بن طاهر بن الحسين المؤدب الزاهد، بقراءتى عليه: نا السيد الامام أبو الحسين يحيى بن الحسين بن إسماعيل الحسنى، إملاءاً من لفظه: أنا أبوالفضل عبدالله بن أحمد بن على المقرى ابن الكوفى، بقراءتى عليه:

أنا أبو حفص عمر بن إبراهيم بن أحمد الكتانى المقرىء: أنا أبوالحسين عمر بن الحسن القاضى

الاشنانى:

أنا إسحاق بن الحسن الحرمى: نا محمد بن منصور الطوسى.

حكايت ۸:

أنا أبوسعد بن طاهر، نا السيد يحيى بن الحسين الحسينى، إملاءاً: أنا أبوالفضل عبدالله بن أحمد المقرىء ابن الكوفى، بقراءتى عليه فى منزله بغداد: نا أبو حفص عمر الكتانى:نا أبو الحسين عمر القاضى الأشنانى:

نا إسحاق: نا محمد بن منصور.

حكايت ۹:

أنا أبو سعد بن طاهر، هذا: نا السيد يحيى، هذا: نا الشريف أبو طاهر إبراهيم بن محمد بن عمر الحسينى الزيدى، قراءه عليه: و أبوالحسن محمد بن محمد بن على الشروطى، بقراءتى عليه: قال الشريف: أخبرنا، و قال الشروطى:

نا أبوالمفضل محمد بن عبدالله بن المطلب الشيبانى: نا عبدالوهاب بن أبى حية: نا الشروطى صاحب الجاحظ، قال: سمعت الجاحظ عمرو بن بحر.

حكايت ۱۰:

نا شيخنا الفقيه الدين أبوالحسن على بن الحسين بن على الحاستى رحمه الله من لفظه، إملاءاً: نا السيد الرئيس العالم تاج الدين أبوجعفر محمد ابن الحسين بن محمد الحسنى الكيسكى رحمه الله تعالى، إملاءاً من لفظه، سنة سبع و سبعين و أربعمائه: نا السيد الرئيس جدى أبو محمد زيد بن على ابن الحسين الحسنى: نا الشيخ أبو جعفر محمد بن على بن الحسين بن موسى بن بابويه الفقيه رضى الله عنه: نا حمزة بن محمد بن أحمد الحسينى: نا عبدالعزيز بن محمد الأبهرى: نا محمد بن زكريا: نا العباس بن بكار: نا أبوبكر الهذلى و عبدالله بن سليمان عن قتادة.

حكايت ۱۱:

أنا السيد الزاهد أبوالحسين على بن القاسم بن الرضا الحسنى، بقراءتى عليه: أنا السيد أبوالفضل ظفر

بن الداعی بن مهدی العلوی العمری الاسترابادی: نا القاضی أبو أحمد إبراهیم بن المطرف بن الحسین المطرفی: نا أبو نصر محمد بن أحمد بن إبراهیم الاسماعیلی، أن محمد بن الحسن بن زیاد المقریء حدثهم: نا محمد بن زکریا بن دینار الغلابی: نا عبدالله بن یحیی: نا محمد بن سلیمان: نا أبی- و کان ممن شهد الصحب الاول- قال: سمعت زر بن حبیش.

حکایت ۱۲:

أنا أبوبکر محمد بن عبدالکریم بن محمد القلانسی العدل، إجازة: أنا الامام أبوسعید عبدالواحد بن عبدالکریم القشیری: أنا جهد بن المأمون: نا محمد أبو علی أحمد بن عبدالله الاصبهانی، بالری: نا محمد بن أحمد بن صدیق الاصبهانی، ببغداد: نا عبدالله بن عمر بن منصور: نا محمد بن عثمان الکاتب، عن أبی عیسی الناقد عن ابراهیم بن مهران.

حکایت ۱۳:

أنا السید المرتضی السعید شرف الدین أبوالفضل محمد بن علی بن محمد بن المطهر، رفع الله درجته: أنا الامام أبوالفضل محمد بن أحمد الطبسی، فی کتابه: نا أبو محمد عبدالله بن یوسف بن أحمد بن بامویه الاصفهانی:

نا أبو رجا محمد بن حامد المدنی بمکة: نا الحسن بن عرفة: نا علی بن قدامة: عن میسرة بن عبد ربه بن عبدالکریم الحریری عن سعید بن جبیر.

حکایت ۱۴:

أنا الشیخ أبو علی الحسن بن علی بن أبی طالب هموسة الفرزادی، قراءة: نا السید، المرشد بالله، أبو الحسین یحیی بن الحسین الحسنی، إملاءاً: نا القاضی أبوالقاسم علی بن المحسن بن علی التنوخی: نا أبوالفرج عبدالواحد بن نصر المخزومی و کتبته باملائه.

ISBN 978-600-7133-28-6

9 786007 133286

آرایان